

الکیمیای الطیبین و الاعمال الصالحه

این دو پاک کتاب استایش دنیایش سرست که بخندید بهین گفتار مردان خدا بل
میدان سرار بر گردگان که بیاورند و آفریند و رفت و رفتی بنده بهر حقیقت موسوم به



سازنده حضرت شاه جهانگزار قلندر علوی برداخته جناب شاه تراب علی ماکووری قدس سره
با اشارت ناشی محمدرضا علی عینی

مطبعه محمديه و افغانه کهنه و شکله
درباره و طبعه

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2434

۲۹۴
۲۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را ستايج ایشان گردانید و پس از نعمت
رسولی که بجمال محبوبیت بدرجه خاتم النبیین رسید و در دنیا و عقبی نادی ستمندان
و شفیع عاصیان گردید و بیکوید فقیرهای بنده درگاه به طلی تراب علی و در حضرت
قدوة العارفین و اکامیلین زبدة المحققین الموحّدين کاشف الاشباح الاکبر بلقب الغیب
بصاحب السیتر شاه محمد کاظم قلندرم العلوی قدس الله سره الاکبر که در این مختصر نسبت
به شایسته احوال بزرگان دین و کلام و لیاای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و شجاعت و غیره که اکثر ازان در ابتدا به حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه
کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و تمامیه با نیست و از قول ابوالحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکبای در دنیا نیست که بعد وفات حضرت و الیک
مرعوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

CHECKED 1996-07

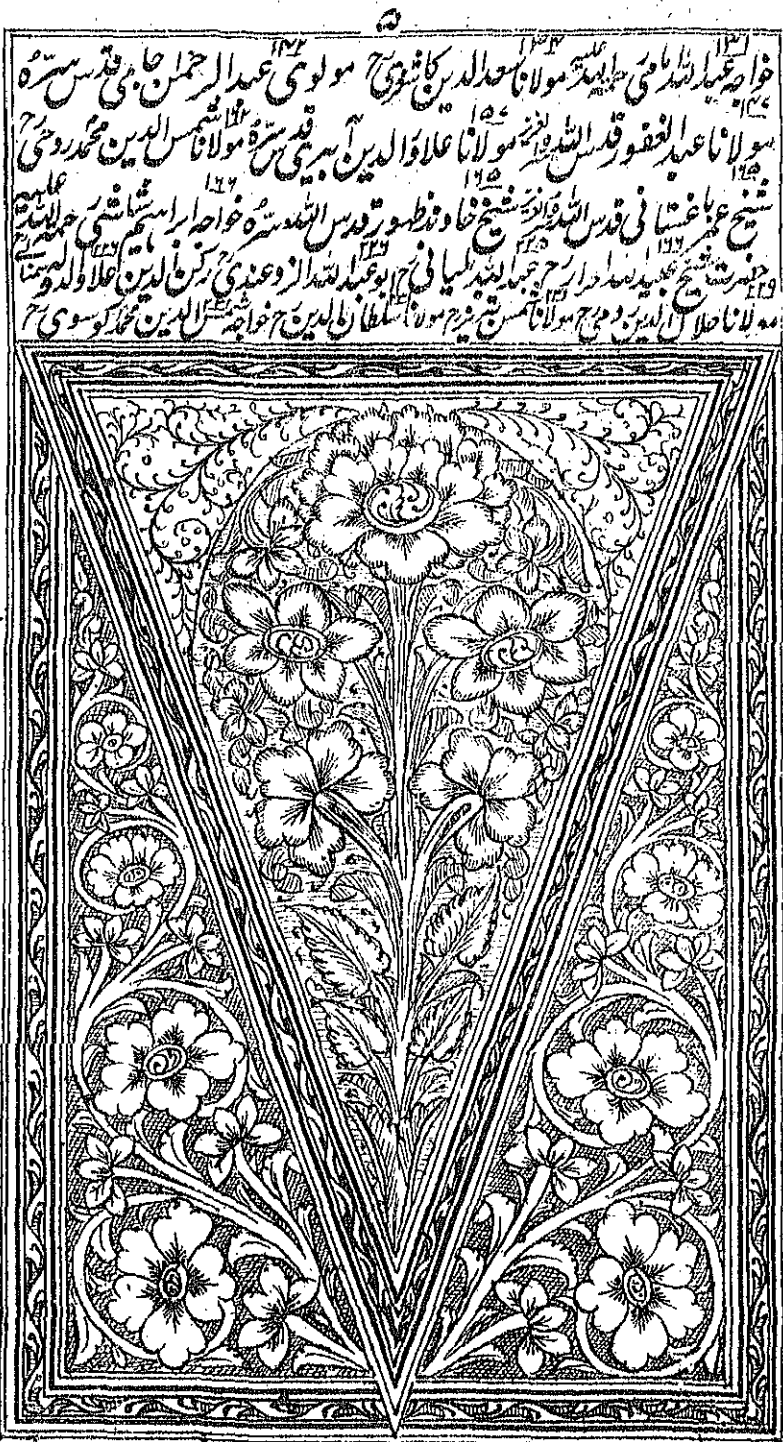
اول جناب حضرت صاحب راقه سن ستره بقا حله یاو آکر لیلید که بنام فقیر دست و عابر اند
تا فیض یاب و در غل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

۱۱۱ حسین بنی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک دینار رحمه الله علیه
۱۱۲ محمد و اسع رحمه الله علیه جلیب عجمی رحمه الله علیه ابو حاتم مکی رحمه الله علیه
۱۱۳ عقیب بن الغلام رحمه الله علیه رابع بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
۱۱۴ ابراهیم ادهم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه
۱۱۵ یزید بطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
۱۱۶ احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه
۱۱۷ ابولیمان دارانی رحمه الله علیه حاتم رحمه الله علیه عبد الله شتری رحمه الله علیه
۱۱۸ معروف کرخی رحمه الله علیه سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه
۱۱۹ احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضر وید رحمه الله علیه ابو تراب خنقی رحمه الله علیه
۱۲۰ سحی معاذ رازی رحمه الله علیه شاه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسن بن محمد رحمه الله علیه
۱۲۱ ابو جعفر اوثری رحمه الله علیه حماد بن قسار رحمه الله علیه منصور بن محمد رحمه الله علیه عاصم الطالقی رحمه الله علیه
۱۲۲ عبد الرحمن بن حسین رحمه الله علیه جلیب بغدادی رحمه الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه
۱۲۳ ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نوری رحمه الله علیه ابو عثمان خیری رحمه الله علیه
۱۲۴ ابو محمد ویم رحمه الله علیه نوح ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن اجملا رحمه الله علیه
۱۲۵ ابراهیم بن داود رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یوسف جوری رحمه الله علیه
۱۲۶ شهنون مکی رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

ابو الحسن بن فضال رحمه الله عليه محمد بن علي كليم ترمذي رحمه الله عليه ابو بكر وراق رحمه الله عليه
عبد الله بن سنان رحمه الله عليه ابو علي سهل اصفهاني رحمه الله عليه ابو الخير شجاع رحمه الله عليه
ابو الخير قطع رحمه الله عليه ابو حمزة خراساني رحمه الله عليه احمد بن مسروق رحمه الله عليه
عبد الله بروعي رحمه الله عليه عبد الله مغربي رحمه الله عليه ابو علي جرجاني رحمه الله عليه
ابو بكر باي رحمه الله عليه عبد الله خفيع رحمه الله عليه خواجه ابو محمد حيرى رحمه الله عليه حسين بن جلال رحمه الله عليه
خواجه عبد الله مبارك رحمه الله عليه امام شافعى رحمه الله عليه محمد باک رحمه الله عليه
ابو الحسن خرقانى رحمه الله عليه ابو سعيد ابو الخير رحمه الله عليه ابراهيم بن عباس رحمه الله عليه
ابراهيم شيباني رحمه الله عليه ابو بكر طبرستاني رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادى رحمه الله عليه
ابو عمر نجيب رحمه الله عليه خواجه مشاد ديمورى رحمه الله عليه ابو الحسن الصباغ رحمه الله عليه
ابو بكر واسطى رحمه الله عليه ابو بكر شبلى رحمه الله عليه ابو علي سقطفى رحمه الله عليه
ابو جعفر فالدى رحمه الله عليه ابو علي ودوبارى رحمه الله عليه ابو الحسن حصري رحمه الله عليه
خواجه اسحق كازونى رحمه الله عليه خواجه ابوعثمان يساري رحمه الله عليه ابوعثمان مغربي رحمه الله عليه
ابوالقاسم نصير نوري رحمه الله عليه ابو العباس نهاوندى رحمه الله عليه ابو نصر سراج رحمه الله عليه
ابوالقاسم قصار رحمه الله عليه ابو الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علي قاق رحمه الله عليه
ابو عبد الله المصري رحمه الله عليه ابو محمد الراسي رحمه الله عليه ابو القاسم مصري رحمه الله عليه
ابو الحسين شمر واني رحمه الله عليه ابو عبد الله مختار همدانى رحمه الله عليه ابو بكر بن عبد الله الطوسي شجاع
جمعة الاسلام محمد غزالي رحمه الله عليه شيخ احمد غزالي بر وجه الاسلام خواجه عبد النعمان بن محمد انصاري
خواجه علي مستوفي قدس الله سره خواجه بابا والدين بن عبد الله خواجه محمد پارسا قدس الله سره
مولانا عارف يوزگري رحمه الله عليه خواجه علاء الدين عطاردى رحمه الله عليه حسرت عطاردى رحمه الله عليه



و گفت مگر خدا در بنده پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سحر خانه ما را انگاه مسلم بعشق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که او توخواهز میان تو بود و نداند
سوم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گرفته کمتر از لقمه حبسیت گفت طبع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت است
که کار خود بخدا باز بگذارد و بگوید آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس فی رحمة الله علیه
فرمود و عیال یک بیک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت نه چیرت
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طعام خوش خوردن دوم لباس نیک پوشیدن
سوم باتو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیر یا در پهلوش زنده او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود و درگ رازیر یالین و ارجون
بخشی و پیش چشم و ارجون بر خیزی و دوزخ و می گناه سنگ بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا پند و بی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا سپر اند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گوارش است بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل بن چیست گفت دروغ گفتند

آنکہ ویرج را تباہ کند چہیت گفت طبع گفتند کسی میگوید کہ خلق را دعوت میکنند
تا خود را اول پاک نکنند گفت شیطان در آرزوی بیج نیست مگر این کہ نہ دل کند
تا در امر معروف و نہی منکر سستہ آید و قتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد کہ سہ کار نکن -
یکی قدم بر بساط سلاطین نہ اندازد اگر سہم محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن نجس
نشیند اگر سہم البعہ عدویہ باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکہ گوش خود را
عاریت نہ ده مرا میرا اگر چہ در چہ مردان مردواری مالک دنیا گفت پرسیدم
کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چہ بود گفت موجب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه کہ
نہی کردہ است حق سبحانہ تعالیٰ چنانچہ حق صبر بود بیان کرد و عسکری گفت پرسیدم
از تو صابر تر و زاهد تر کس بود ای عزیز صبر من جمله جزع است و زہدن ہمہ
میل است گفت معنی این سخن بگو کہ اعتقاد من مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا و بر طاقت
ناطق است بر ترس من از آتش و وزح این عین جزع بود و زہدن در دنیا غریبت
بآخرت این عین نصیب طلب است صبر انگس قولست کہ نصیب خود را زیان بردارد
تا صبرش سہم حق را بگذارد یعنی از دوزخ و زہدن حق را نہ برای بہشت و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص باوی و قناعتی بشیخ
و صبری باوی چون این ہر سکہ آمد از ان پس ندانم تا باوی چہ گفتند و گفتند گو
از آدمی آگاہ تر است کہ بانگش بان او را از چہہ کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت ہمیشہ بانی باہدان مرد را بدگمان کنند
بدینکان گفت اگر کسی را بخیل خوردن خواند و دست دارم کہ بطلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک روز در صومعه و در خوابی گفت فکر کن تا آنکه پیست که جنات و سیات تو
 نمایه و گفت هر جن که در از سر حرکت بود عین آفت است و هر خاموشی که در از حرکت است غمگین است و
 در نظر که از عجز است و هر روز است که گفت در تو نیست که قناعت کردنی باشد و چون گفت
 از عجز است که از عجز است و چون گفت از عجز است که از عجز است و چون گفت از عجز است که از عجز است
 و هر وقت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خود داری جاوید یافت و گفت پیوسته
 این را بخوانشی معاودت کنند تا وقتی که دلهای ایشان در طبع آید بعد از بیان سرایت
 و گفت درع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید و سخن خواه در خشم باشد خواه راضی
 و دوم آنکه اعضای خویش را نگاهد از هر چه شوم خدا بود و در آن شوم آنکه قصد او در چیست
 باشد که خدا ایتالی بدان راضی بود و گفت دره از ورع به از هر از ورع و در حق است
 احوال فکر است و ورع و گفت اگر بدانشی که درین تفاوت نیست خود را دوست تر
 سید ششم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از تفاوت است و هیچ مومن نبوده از گند شنگان و نخواهد بود از آنکه گان آلا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق شوم و مومن است و ساکن بود و صاحب اللیل نبود که هر
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و سنگ کس را غیبت نبود و صاحب هو را و مومن طریقی
 و ظاهر را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار استغفار الله الذی لا اله الا هو تعفو
 تعفو اگر چه چلی خواهد و گفت سبکین آدمی راضی است یا سبکین که حلال از حساب بود
 و حرام از عذاب زیر است که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بگر
 و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از این

دینی

شعر

قمر انامه حق پیدا استند لشب تامل میگردند و بر دزدان کار میگردند و دشمن
 درس میکنند و عرب و حروف را درست میکنند و گفتند بجزا هر که زرو و دینار را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبرداری باشی و گفتند بیک
 مایه اوان عسیر تر از انداز فرزند ان که برادران یار وین اند و فرزند ان خصم وین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر از حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت
 هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و بقوت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناخته هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانده الا
 مسرط و نکوسنده الا مسرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قلم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بر پیروزین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان دوست نرود از خلوت و باختری مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نا پنا و عمر وی ضایع گفت و دشمن اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که عداوت ذکر خویش از دل او ببرم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و پوز طلب او فارغ بود و پیچ و صیبت خواست گفت رفی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تا بهی گفت اگر منادی گفت که بدترین شما کیست
 هیچکس نگویید بگن روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بسبت سال هست که
 هیچکس مرا نباشم و نخواهد الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالکسانان مشک خوری در روزه بدان افطار کردی و وقتی که روزی گوشت آمد
 بخرد و کناره شد و سکه بار بوسید و آنرا بدر و ایشان داد و گفت ای نفس بدترین
 بنویسد گفت ندانم که چتهی هست گویند که هر که چهار روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بسبت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسحق رحمة الله علیهم
 گفت خاک کیسکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه سپرد و بدان حال از خدا راضی
 روزی مالک وینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت ترست از نگاهداشتن
 دهنم و دینار دیگر در جامه صوف پوشیده بود و بزرگی رسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از هر خود شنیده شوم و اگر گویم
 از دور ویشی از خدا سزاوارتر خودم که کرده باشم بپای رسید چگونه گفت چگونه باشد کیسکه
 عمرش میکاهد و گناهش میافزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما را اینست
 الا که نیست البته رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت
 هر که در این شناخت مخفی اندک شد و تحیرش ایم گفت صادق نبود هرگز کیسکه
 امید و با هم وی برابر نبود یعنی خوف و جایستن با بر و تا موسیقی بود و حبیب عجمی
 رحمة الله علیه گفت ای هر که با تو خوش نیستیم که سر خوش مباد و هر که چشم تو
 روشن نیست هر که چشم روشن مباد و هر که با تو نیست با هیچکس انس مباد
 رسیدند که در خدا و حبیب گفت در دلی که در و غبار زلف نبود ابو حازم مکتی

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا هیچ چیز نیست کہ بدان نشا و نشوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ نشا و نشوی در دنیا نیا فریدہ است و اندک دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در و چینہ یا فتنہ بچی مراست و دوم بچی مراست
اگر مراست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچہ من من نرسد بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ قبول از فعل
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان ماندہ علقہ این افعلام
رحمۃ اللہ علیہ در سہتہ یکبار خوردی و گفتی از کہ اما کاتبین شرم بیدارم کہ در سہتہ زیادت
از یکبار بتوضنا باید شدہ گفت در ابتدا جہی همان من آید ہو و نہ ماہی برای ایشان
پختہ ہو و مازد یوار سہا یہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان نشویند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نداست چندین سہر ق میچکہ کہ بیک پیراہن در ہواست سرد است تا دہ ام
اگر چہ چند بار عمل خواستم را بعبہ بصری رحمۃ اللہ علیہ ہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بعبہ را دوست داری
گفتن یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارو اما محبت من چنان فرو گرفتہ است کہ
دوستی و دشمنی غیر از در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی ارضی شود گفت انکاہ کہ از محبت شیا کر
ہو و چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو بہ کہینم تو بہ
محتاج بچہم فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جامی ساکن نشوید
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بہن سلام بکنند و چون
بیار شوم بیادوت من نیاید و گفت ہر کر از تنہائی جہشت ہو و دو شعلت انس کرد

55

→

→

→

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید همانسان که بشود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوختن بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فواری کند و گفت هر چیز را که هست در کوه عقل اند و طویل است و
 هر که از حق تعالی ترسد زبان و کنگ بود و تغییر همه چیز از وی ترسد و هر که ترسد
 از همه چیز ترسد و خوف بقدر حکم بود و چنانکه عجب است که در پشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بچندند و گفت چنانچه شما از مردار تنگ دارید اگر همه دنیا حلال بجایان
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست هر
 بار از خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد خدا او را دوست کند و کور و کوش
 گرداند و گفت اصل زاهدی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت و رکعت
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم نداشت و توکل آن بود که
 خدایا در هر چه کند مقسم ندار و شکایت نکنند و گفت هر که بر ستوری است کند شکر گوید
 آتین از من و تو هر که در خدای عسر و حرج عاصی ترست است بروی با و گفت صلوات
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شمرم گرفت ابرس که بیشتر بچشم
 و در سکه روز یکبار پیش منی فرستم پرسیدند که اصل و بر چیست گفت عقل و اصل عقل حکم
 و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست جنت خواری است و تشنه جانی پرسید که بدست
 یاترنا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت با او
 می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را و که شاکر گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفت دارم گفت خدا را دوست داری گفت دارم گفت
 چند دل داری گفت یک گفت در یکدل دوستی و در چند دل دشمنی که سخن از کجاست

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

گوید که را بنده ختم و سخن مشغول شدیم تا درون شصید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و گوید که از اینجا فرزندان در زمانه
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب داد و بسیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بیوش شد و برایشیم
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سوره موضع حاضر نماید نشان دهد که در وقت
 بروی لبته اندیکه در وقت خواندن قرآن و در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در غیر این هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن گفت هر که بنواخت خلق
 فرقیته شد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار راست است
 بوقت تنگی سخاوت و دروغ و خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از و تبیری و گفت
 سلام باینار دنیا کنید و گفت هرگاه که دست بطعام بشیند و از او میگردم انگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را پس خدا کند را و را
 و شتی پیش آید از خلق و و انون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است که از گریه و گفت دوستی کن با کسی که تغییر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت حقیر است خدا آنست که تابع جمیب خدا باشی و در اخلاص و در حال و
 امر و سخن و گفت صحبت مدار با خدا بنویز و گفت و با خلق خرمینا صحبت و با نفس
 خرمینا گفت و گفت حق تعالی را غریز کند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خور می نفس
 و کسین کند و لعل تر از آنکه بچوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق و از آن
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که معرفت مدعی نباشی که آب باشی

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنیده بود و محیلم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهده و یکشفت و بیجاب ایشان ایشان نباشند که و شایان بگردانند
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او از خدا شناسد و استقامت
 و شغل خدا پس علامت دل به یار چار چیز است یکم از طاعت علامت نیاید دوم از غفلت
 ترسناک نبود سوم آنکه در چیز با بعید ننگد و چهارم آنکه فرستد ننگد از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انبیا
 و توبه اجابت توبه انبیا آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن مباح و پا از رفتن مباح و شکم و روده و روده و روده حرام و فرج
 و روده و روده از فحش و گفت شرم بهیبت بود و در دل و دست آنچه بر توفرت
 از ناک و نهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک نکرد
 و بیرون آمدن از حلیت و قوه خود و تقصیر عبادت فکر بود و وضو و وضو بود
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پس قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه در دوم
 پیش او یکسان بود و در دیت اعمال فراموشی کند و توبه واجب ندارد و آخرت گفت
 یقین دعوت کند که توبه ای مل و کوتاهی مل دعوت کند بزه و زهد حکمت است
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شو و حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان
 و هر که مرا توبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پیروز کند

تفسیر این حدیث

در آتون مصری

در آتون مصری

بند و مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش قنبد خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه بان خود را نگاها دارد و پرسیدند
 علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند و از همه خوفها گفتند غفلت که درست آید
 گفت و قنبد از نفس و غفلت گیر و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از عین باز دارد و گفتند قنبد
 چیست گفت آنکه بخدا راه ندارد کسی چیست خوفست گفت بیکس احاطه ندارد اگر چه کار باشد
 دیگری چیست خوفست گفت همت خود پیش و پس نرفت یعنی از گذشته و آینده یا ممکن و
 نقد وقت را باطن نمی گفت دلالت کن بر این گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آکس بر آتا
 طلب کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تخیل است بعد از تقارن بعد از اعیان بعد از
 پرسیدن از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی چیست گفت صوفی که
 خدا را بر همه چیز بگزیند و گفت کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت روزی از خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخدا پیش بر و گفتند اندوه که را پیش گفت بفرستید در بیان بیاطمی حق علیه
 از پرسیدن که راه دورین راه چه تر گفت ولتا دور و گفتند اگر نبود و گفت تانی توانا گفتند اگر
 نبود و گفت شش پی بنیا گفتند اگر نبود و گفت گوش نشنو گفتند اگر نبود و گفت می آنا گفتند اگر نبود
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله و نندگان که توجیه دهند باریت میدان
 باین پیرست روزی در راه کاتب یافت بروی شیشه شیشه می فهم لا یفقا و یفهم و برونه بداد
 و گفت بی صوفی میماند که در حق محو شوند و گویند دار و که خطاب بزم شود و چشم دارد که
 جمال لایزال بنید و قنبد بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و عقل و دانش دارد که
 ذره از معرفت او بداند این آینه در شان اوست و گفت دوازده سال هنگام نفس خود
 بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با تشنگی چاهیده و پتانفتم و بر سران مذمت

می نهادم و به یک ملاست میزد و نماز خود را یکینده ساختم و پنج سال یکینده خود را با طاعت
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس بحیال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتما و طاعات زنا می دیدم چنان دیگر زهد کردم تا آن زمان برپا شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را هر دو سقیم دیدم چهار کعبه در کار ایشان کردم
و از خانه همه باز گشتم و بنی جنت فلان بهر حق بخت رسیدم و گفت چهل سال وید بان
دل بودم چون نگه کردم زنا مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخت الهی
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طلب بود و من طلب و دست
نفس را بدرگاه میزد و میگفتم چون مدتی رسید او مرا می برد و بخندید و می گفت
که روزی با ما دیدم که شیخ بر سر دو گشت پای ایستاده بود و در حال و عجب و اقامت
گوش کرد و من همیشه در کار بود و در گفتگوی او و سست رفتن و سلام کردم و از او
شبان پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عصبه میکرد و نگفتم ازین همه هیچ نخواستم که
همه حجاب است گفتیم خبر معرفت خودی نرفته بود و گفت خاموشی می پسندم مرا
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را بپا و ندا نگفتم بفرست الهی از فتوح که ترا دوست
بوده است در نصیبی کن پس به او که اگر صفوت آدم و قدس جبریل خلعت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله علیه السلام بود و نه در
راضی به ناشی و درای آن طبعی که درای آن کار راست صاحب بهشت باش
و هیچ سفر و دیار که بهر چه سفر و دیار بهان محبوب شوی گفت همه قدرها را با او
تا بقدم دل براه او ز فتم راه ندانند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواهد
چون بهر وقت رسیدم گفتیم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت قلی سال با تو

بایزید بسطامی راجع

چرا

و

او میگردد و چون خاموش شدیم نگرینیم حجاب من همین ذکر بود و گفت بدرگاه عز
 شدم کج زمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعوت
 و از باب طریقت تصوف قومی باکل مشرب و کریم قومی بهملع و قسری آنرا که
 متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در ویرانی عجز غریب و گفتند برید
 ملاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمتر در درجه عارون است که صفات حق در گو بود و گفت تو به از مصیبت
 یکی است و از طاعت هزار نیست عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عار
 سوزش او بود و محبت و گفت یک ذره ملاوت و دلی به از هزار قصر و فرو و پس
 و گفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند و بسیم عاجزان را بگردی رساند
 اگر تو انید بسیر قافله فنا اول باز رویه تا بدین حدیث رسید و اگر انید مصالح و زیاده
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر مسلمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انفس است و ملاوت شناسختن حق گریختن از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شهادت زیارت روند چون بازگردند صورتها
 برایشان حیرت کنند هر که صورتها اختیار کرد و در این زیارت راه نهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد تیره دار و دونه علم و نه عمل چون بهیمه شد
 باهم شد و گفت این فتنه را اله باید نه علم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از فقر
 گوید که ببارفت نماید و گفت و نیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری ندارد و محبت
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بهجت قدر ندارد و کمترین چیزیکه بهجت
 واجب است است که از مال ملک تیرا کند و حق است که اگر بر و جهان از دوستی او تیرا کند

پیشقدمان متقدمان

شورش

نه هیچ

نماند

ک. س. ح.

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از قدم در زاویه دل عارف نهاد و در جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود
 نه پندار و خیر نثار و آلا مدعی بود و عارف گفت عارفان و پیروان علم با علم نشینند
 گوید پس چگونه عارفان گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیا می خیزد و سطر عارفان
 که با معرفت حق است کشید بچاره است مشغول کرد و گفت کاشکی خلوت بشناخت خود را
 که معرفت خود را بشناخت حق تمام بود و گفت بعد کن تا یکدم بهت آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه عورتی و گفت هر که حق دوست دارد
 همه خصمیت و بدخواهی و دشمنی را دور بیاورد و شفقت چون شفقت آفتاب و تو وضع
 چون تو وضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد و او را می رنجاند و گفت این که گفت
 مشغول با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام می نشینی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و نگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که حق عارف است
 جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و لفاق عارفان و فاضله از اخلاص می دان
 گفت اگر همه سید و لقی ما در راه تان افتد و بسید بشوید و اگر همه دولت و اهل شرافت
 در حاله بشوید که کار خدا کنن میگوین بود هر که خود فرو کرد و عبادت خویش را خلص بیند
 و از صفای کثفت خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را از حبس انفس بپندارد و هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرستد و او را در عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و در حال صل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 نشانده حجاب پس که فکاهی یافت چیزی که نخواهی و گفت نفس صفتی است که خود
 جز بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلوت بخدا است و محبت است

نشد

عبادت

نشانرا

که دنیا و آخرت را دوست نداری و باز خود را اندک شمیری و اندک حق بسیار داری
 و بدان که جزو در دو چیز بود یکی خلق را دوست نهادن و دوم حق را دوست نهادن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت موسی و سنت ترک دنیا و گفت زهد
 قیمتی نیست من تکه روز را هر بودم اول روز و دنیا و دوم در عقبی سووم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال ضایع من از توانا نیست که اگر بنده را جاوید بیدارین بند
 و مرا با فضل السافلین من را ضعیفی تر بهم ازان گفتند مردی که بمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که حق رسیدی گفتند چه توان رسیدن حق گفت بگری و گنگی و گری گفتن این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است تقیم است نه مسافرت تقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشیب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دعا خوان
 بگیرم و دم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را ندیده و در بیداری حق را ندیده
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر سبب اطاعت بی نفس پس
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل بر کنار دریا رفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبت غرق شود
 حال او چون بود گفت من حرف الله را شنیدم و گفتند مردی را که رسد گفت آن
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که شک بود معرفت نیابد و نشان ناشکیب است که در چهره
 هزار عالم نقش نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود و دیدند من
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیده ام گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه نمودی و نشکرستی و تو شکر کردی

نه

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباهتم گفتم در خواب دیدم که زیادت
 میجوئم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه میجوئی گفتیم آن میجوئیم که تو
 میجوئی فرمود که من ترا هم چنانچه تو مرا میبیدار شدی گفتم پاسب زیادت نمیجوئیم
 بعد از توحید گفت مثل من در ریاست که از عمق پر پیست و نه اول از آخر من بیدار است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم نعمت کرسی و لوح و قلم گفتیم نعمت گفتند خداست
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰه الله علیهم گفتیم آینه گفتند خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفتیم همه نعمت گفتند خلق و تنه
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بیند همه ملاک شود و سفیان ثوری
 رحمة الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 کافر است و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافر است و آیین بودن از وعید حق
 و بیدار شدن بوعده حق از کافر است و گفت که یزد و جز نیست نه از ان ریاست و یکی
 از بهر خداست و آخرین یک چیز را اگر یک قطره هم در سالی از چشم باید بسیار بود و گفت چون
 در ویش گرد و توانگران گردد و بد آنکه مرانی است گفت نه بدنه پلاس و نه شیرین و نه چوب
 غریب نیست بلکه دل در دنیا نایستن و دل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نمک و می
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی ششم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو را منع نکردم کسی را پیش از آنکه میخوف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار نیست که خاموشی بهتر و غفلت یکی گفت غلبه بر من در کسب چگونگی گفت

کسر

از خدا بترس که هیچ ترس کار را نماندیدم که بکسب محتاج بود و شوقی و بی غمی رحمت الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکته آهن در درازی دوم اخلاص در کار سوم عبادت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا ننگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز خجین از خلق و یک غم شوی
احمد صنیل رحمت الله علیه فرمود که زهد سکه چیز است زهد عام و آن ترک عام است و
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک اسوی است و داود
طائی رحمت الله علیه یکته پسین او بود و در و می گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
که است بسیار نگر استن نیست مکرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکته یا فریت گوی تهرک یعنی از هر دو بگذر تا بخت برسی
یکبار فضیل پسین او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تاس درین صفت مانده ام که کاذبیکه نهون فضول
انظر کما یکر نهون فضول انکلام حارث مجاهدی رحمت الله علیه گفت تفکر اسباب را
تمام بخت دید نیست در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود بهر که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است در قسرت حق تعالی و خوف آنست که یک کت
معنی که بگمان تو جهان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صداقت آنست که او را پاک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از استی فرم هر چه که دشمن غفر باید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بجا پناه جو و در روشی را
گفت کن الله و الا لا یکن یعنی خدا را پیش از الا خود را پیش از او سلمان را رانی

۴

→

→

→

→

در حدیث

رحمة الله عليه مي گفت که شبیه در خلوت در نماز را حجت عظیم یافته گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش هست تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در جهان
پایه خیز است که بنده را از خدا باز دارد گفت همه خوف است از خدا و هر کسی که از او
خوف کند چه باشد و فاسد شود و ز کار نور دل سپرد و رستگاری گفت اگر سنگی نزد خدا
خزانه است نه دیگری الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
دلیل کند و دل را از حقین و مسلم سواوی بر تو نبرد و گفت خاک است که در همه علم و ادب یک
نظاره با خلاص است و او و گفت را نمی بودن آنست که از خدا نیست نخواهی و از
دور مرغ پناه طلبی و تو از جمع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تو از جمع کننده بند و تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز نه کند ترا شناسد که و نیسا
پایه نیست و زها آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصص چه بین
نگاه داشت زبان است و فقر عبادت اگر سنگی است و سیرم خطا و دوستی و میا است و
گفت فکر در دنیا جای آتش در آخرت شرف حکمت و گفت عبادت کنی شرم را
بگریه و دل را ب فکر و گفت اگر بنده دهند و خوری و اختلاف روز و شب نگر و گفت
هر که بیکان و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدینیا آورده و گفت مقلد
عارف را که بر سینه خفته باشد بتری بختیاید که بختیاید اسپنداده را در نماز و گفت نه و بگری
چیزی که بدان قیسه جویند بچرا آنست که بدانی که خدا بر دل تو شمس است که از دنیا
و آخرت چیستی نمیخواهی الا او را گفت معرفت بجای موشی نزد یک است و سخن
گفتن و چیز دیگر در و شرم و شکر است و نیست و میسر است در بلا حاتم همه رحمة الله علیه
فرمود هر که درین ندید با آید او را نکه مرگ با پیشید موت الا بیضی آن اگر سنگی است

و
است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که
 مقدار یک سیب از قرآن حکایت پارسایان در شبانه روز بر خود عرض کند وین غو و سبک
 نگاه نتواند داشت و گفت در آن وقت تمام نفس کنی چون غسل کنی یا و اگر که
 خدا ناظر است و چون سخن گوئی یا و اگر که خدا می شنود و چون خاموش شوی
 یا و اگر که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت نلکه قسم است و در خوردن و در گفتن
 و در نگریستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاها دارد و در گفتن راستی و در نگریستن
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و حاصل صالح بیاورد و اگر گفتن بطبیع
 و در دادن بهیت و در نگاها داشتن بی غلبه و گفت از هر کس احتمال باید کرد و اگر گفت
 عبدالله شستری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواه
 خواه عام مطیع یا عامی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی
 در بستر دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلوئی و گفتا شستم و پیش ازین
 انتها نکرده گفت تا استوار نکرده بود و شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
 استاد وفات کرده بود و استادش فدالتون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
 گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بخداوند جهان و تیر و زک
 ابلیس گفت در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت گفتند بدین
 گرفتاری و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
 بیارند و آتش شهوت بمیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
 گفت در شبانه روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن بودند
 و در بار خوردن مستوران و سر بهک فتهای خوردن است و هر که گرسنگی کند شیطان

گردا و نگرد و بفرمان خدای تعالی گفت: اخلاص تیرا کردن هست از ماسوی اول گفت
خبر مخلص و گفت: ریانشو و گفت: هر که خدای را پرستد با اختیار خلقش را باید پرستد
با مضطر او گفت: هر است بر وی که در و چیزی بود که خدا بداند رهنی نبود که در آن
دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت:
هر که چهل روز عبادت کند با خلاصی را هر که دو وادار که است بدید آید و اگر که است
پیر و بنیاد خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت: اصول شش نیست تسکین
به کتاب و سنت و غیره و نلال و باز و شستن و ست از بنجاندن خلق اگر چه
ترا بر خجارد و در برون از منای تعجیل بگذار و ن حقوق و گفت: اول این کار
تو به است و آن نداشت است و از شهوات دل برکنیدن و از فوایم بجا نکل کردن
و گفت: هیچ حجاب نیست غلبه تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از تقوا
بخدا و گفت: مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
بر خزان اطلاع نبود و گفت: اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنیاد
بودن است از حول تو خود و آدمی را و چیز ملاک کند طلب غرور و درویشی و گفت:
صادق نیست هر که با نیست کند با غیر خود و با خود و با نیست با خود و یا بود و گفت: خدا
خلق را بیاورد و گفت: که با این از بگویند و اگر بگویند بگویند و اگر بگویند بگویند حاجت نخواهد
و گفت: دل هرگز زنده نشود تا نفس نسیرو و اول حیانت صدیقان ساختن ایشان بود و بار
و خدای را هیچ عبادت نماند از مخالفت هوای نفس نیست گفت: نهایت معرفت حیرت بود
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و حله جوارحی و بدان یقین آید
گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

بنا بر این

و

و

و

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
و اگر غفله باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا اله الا الله لازم است خلوت را اعتماد بر این دلیل
و علمت بر این و در واقع صیغی آنست که صافی بود و از کید و پرتی و از فرسودگی
و در قرب خدا منقطع شود از بشیر و یکسان شود و چشم او خاک و زبر و قند و وقت اندک
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلوت گریختن و اول تمام توکل آنست که
پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غمتال و نشان توکل آنست که سوال نکنی
و چون فتوح پدید آید بپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدایا
مستتر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا هست
مگر توکل را همه روی است بی تفاوتی از تقوی اجتناب از دنیا بود و بجا آمد و در وفا
نفس بود و علم و معرفت در دید و دانش شنایا بود و خوف در جوار لطافت
که با بود و تقویض تسلیم در رنج و عنا بود و رضا بقضا و تشکر بر نعم و صبر در بلا بود
و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی تفاوت بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصه از بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است به فعل خدا و روی که
کبر بود و خوف و بر جرات از گیر و خوف و در بودن از مناهای در جاشنافتن با واسطه
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تیرسد که تا در علم خدا تقدیر از چه
رفته و صبر انتظار فرج است از خدا استعالی و نه کاشنه آنست که گوشت و پوست از
لما از وقت یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چهار چیز است یک در
طوبس که آخر آن بالاست دوم در طعم که آخر آن مزه است سوم در برادران که
آخر آن فراق است چهارم در و سب که آخر آن فنا است و گفت نفس از چهار جهت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مدعی و نفس را بهر ما هست یکس از آن بفرعون
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامهاش گسید و عقل و عقل انس گسید و
 بعلم و علم بهنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل بیاد و شود و خدا را هیچ
 دلی تا قوس عقل در نیافته باشد پس سیدنا از ابتدا و انتها گفت در ع اول از بهر
 و زهر اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست نفس بر نفس را و اخلاص هیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان توان رسید
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در پام
 حرکت کنم تا و قتی که حرکت ندین گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا نزدیک پی رسیدند
 از خوی نیکو گفت که ترس حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آمرزش
 خود استن و بر و بخودن گفتند قویه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 تو چه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و جفا بود گفتند و صفتی
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی و سخیابی و تنهائی و خاشی
 یکی گفت خواهی که با تو باشم گفت چون از مایه نباشد با که باشی اکنون با او
 باش گفتند بر یارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و هر
 رود از نزد ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال میخورد و در هر صورت کرمی
 رحمت الله تعالی علیه گفت علامت جوهری سکه خیر است یکی و فایده خیر است

۲۷

دوم ستایش بنحو فیض شوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق بند
آن بود که او را مشغول دارد در کار یک سعادوت و در آن بود و نگاهدارد و او را شغلی که
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندر ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و در غیر بکشاید و در عمل به بند و در کسل و گفت
حقیقت دفا بوسن آمدن برست از خواب غفلت و فارغ شدن اندر نشئه از
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بکاه است
سنت نوعی است از غرور و امید داشتن بر رحمت و زافرمانبرداری جمل است
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده شدن
از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق بر است نه هر که فلاح نیاید گفت
من را می میدانم بخدا آنکه از کسی چپسته نخواهی بود چپیت بود که کسی از تو خواهد چپیت
چشم فرو نوا بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانکه
از دم گفتند بچه پیر دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل پیردن کنبد
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در بهر نعمت بود و خواجه سمری سقطی رحمه الله گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از یار که کردن گفتند چگونه گفت بازار بخدا
بسوخت آماد و کان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را چه گفتم از آن استغفار میکنم و گفت دور شاید
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و پیران و گفت هر که خواهد بهر سبب

ماندین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود و عسیم او گوا از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است مگر پنج چیز نانی کہ سد موت باشد و آبی کہ تشنگی
بربرد و جامہ کہ عورت پوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عسلی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کہ بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ہمیس از کہ بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بوستانے کہ درختان بسیار باشند و بہرہ و خست مرغی نشسته
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نہ رسد کہ آن مکرست و استدرج
بروی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و مکر قوی است
بے عمل و گفت اوب ترجمان دل است و گفت قوی ترین ثبوت است کہ نفس
خود غالب آئی و ہر کہ عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غیبت عاجز تر بود و گفت
حیا و انش بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ بازگردند و گفت
در دے کہ چہیزی دیگر بود پنج چیز قرار گیر و خوف از خدا و رہا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مکر و فہم و خلیقتن مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت فہم کنندہ ترین خلایق آن بود کہ فہم کنند اسرار و قائل قرآن و ہر
کند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق بترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خورون وی خوردن بیایان است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غم و شادگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدینچہ گشتی برود و راضی بودن
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خلوت

از دل و گفتند پیشتر از این محشر نبود که بنحویست قول بود پیشتر عارف خوش است
که از خود مشغول است و گفت کارهای زاهدانه بدست که هم چنان استم از ویانتم
و گفت هر که بیاورد در چشم خلوت آنچه درون بود بیفتد از ذکر و بسیار از این سخن خلوت
از اندک صدق است و گفت حسن خلوت آنست که خلوت را از بنیادی در هیچ آنها بخشی
بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
از محبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خوف و در رخ و یکس از
ترغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنین فرمود که وقت ترک و صیبت خواستم
گفت مشغول شو بسبب محبت خلوت از حق گفتیم اگر از پیشین بیگفتی با تو محبت داشت
فتح موصی رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال صحبت داشتیم
همه گفتند پس بیا از محبت خلوت و هم بگویم خود را فرمود و گفت هر دل که
از وی علم و حکمت و سخن بشناید بازگردد و گفت از راهی پرسیدم که راه خدا
چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آنجا است و گفت ای سقیمی آن قومند
که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
روزی از صدق سوال کرد و دست در کوره آهن گریخته و در آتش ماند و بیرون آورد
و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت چه کردی که بداد است که نیکو کردی
آنجا شادی پیدا کرد و خدا را روزی رحمه الله تعالی علیه فرمود و سپند
تائب بود تا پیشان نشو و بدل و تا غفار نکند زبان و از عسده نظام پرورد
نیاید تا جند نکند و عبادت چون چنین بود که گفت از تو چه و اینها و صدق و زهد
بر خیزند و از صدق تو کن بر خیزند و از استقامت تو فرست بر خیزند و از قدرت لذت

ایش بود و بعد از آنکه از دنیا نرفت بود از مکر و استمداد راج و در حمله این احوال
 باید که از دل منقار قفس بکنند از قفس آنکه نباید که این احوال از دل او برو و دانه
 نقایصی چون باز مانده که گفت هر که باقی بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف
 تر بود و در منزل رسد و گفت رجا قوت خان خان است و فیاضی که از سینه بر قوت او است
 که نه در سینه نیست و نه باشد و گفت هر که بدین نظر که از نظر از ادب و دوستی حق
 نور فقر و زهد از دل عبور و گفت هر که نفس خود را نشناسد و درین خود و غیبه و
 ابرو و مبتلا کند حق تعالی این بند را چنانچه سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 ای پیامبر اگر است در شهادت که از ذکر حق بازمی مانده و گفت دوستی خدا و خدا
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیر می شناسد تا اینکه می او را یاد کند او مشرک است در عبادت او و حق تعالی
 رحمت الهی علیه گفت هر که خدمت در ویشان کند بیکه نیز مکرم شود و توابع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیر او است و نزدیک
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 آنچه خیر از و کون و در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نشاید او را
 غریب بیند از محبت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 چه به است هر گاه از حق پر شود پیدا آورد و یا دانی آن را و از بر او این درگاه که
 از باطل برپشته پیدا آورد و یا دانی طهارت آن بر جو ارج و گفت هیچ خواست
 اگر آن را از خواب غفلت تمام بیداری در آن دانی هم به و در حق خدا که از ادبی

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات ناکردن بنفسه الله ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ نیکوتر
مرید را مضار سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و پاره نیافتن از اسفار است
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کپاير و کپاير نیست الا سب ان
نی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نعم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوثن الی او لیس انهم یفجرون و لکنم و گفت
هرگز یکس چنانکه خدا تعالی فرمود اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار سبب باشد
و چون بنده صادق بود و در عمل صلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آورد آن صلاوت یا بدین آن وقت که عمل کند و گفت شما تنگ چیرا دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت و دنیا طلب
کمینه که نیاید کمین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در ریاضت
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر فکری کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
پنج تیره بکنند و همه تیرگیها بدور روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادات
از اصلاح خواص و هرگز اندیشه درست شد بنی از ان هر چه در و در افعال
و احوال درست بود و یکی معاف از می رحمة الله علیه فرمود و در پش
از صحبت تنگ قوم یکے علماء غافل و دوم قرا و مداهن سوم متعصب جاهل و گفت
سه خصیلت از صفات اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیازی بودن از دهر و همه
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد به بانیه مستغنی نگردد از
نیاحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال نیاید

مرا تبت بود چون بمحاصی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
 آنکس است که سهل گذارد و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندانست و حیای خدا
 که ماست و تارک گناه برای شرم خدا که خدای پندیده از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت هر یک نمی شود تا آنکه خصالت نباشد یک آنکه در تو نگران نگردد
 به چشم نصیحت به چشم حسد و در زنان به چشم نفقت به چشم شهوت و در ویشیان به چشم
 تواضع به چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و هدایت نفس خویش خدا را
 او را بیامرز و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت وینا
 و کان شیطان است ز نه از دکان دی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید بگر و ز قیامت در زیادت و حسرت و گفت
 وینار و دم کز دست بران بکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خویش را بخت و گفت طلب دنیا حاصل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شرمه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنچنان خشک شود و در دست
 گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت بیج بنده سیر خور و تا خداوند از
 سیر و چیزی که اجزاء این تواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفت سیر میرد چه
 سخت تر گفت نشینی با خدا و گفت بنگر آنش خویش سجدت اگر آنش تو سجود بود
 چون برون آبی برو و اگر بخدا بود چه جرات بر او داشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا و فائق صبر شکار اگر در وقت و وقت مکاشفه مقدم و حقا و انصاف
 بنماید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدم یک دانه دوستی به از پنجاه ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طایبان خورشید است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوه تپای امل است و بلندترین پیر پیگیری توابع است
و توحید نور است و شرک تاری و نور تو حید جمله سیاحت موحید بسوزاند و تاری شرک
جمله حسنات شرک بسوزاند و گفت ورع و وکونه بود یک و ظاهر آنکه نمیدانند مگر خجسته
و در باطن آنکه غیور و در دل نیاید و گفت از راه سخاوت خیر و بکاف و مال و از
حب سخاوت خیر و نفیس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشان
شود و گفت از سیمه شناسم که خدا را از این است گفت اگر تو از این باشی گفتند فردا که
این تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه است نیست بود و در وین
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه تقین او بیشتر و محبت آنکه
پنیکوی زیادت نشود و بجای نقصان پذیرد و شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق ستمه است اول آنکه قدر دنیا بدو و از دل تو چنانچه میسم
خاک برابر شود و دویم دیدن خلق از دل تو بفتد تا چنان نشوی او شادی اگر سنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شود و تا از سیر شوی اوت راندن پس ازان ملازمت
مردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا هار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و براقبه دایم و ظاهر متابعت سنت و عادت کند بحال غرور و فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
فیضت کردن دور باشید باقی هر چه خواستید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آنوقت صوفیان در صحبت کو و کان و در معاشرت اضداد و فتور فیتی و زینا
 است و گفت تو میکی می رانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظیر چیزی کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلوت بر قدر
 یافتن خلوت است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیند
 از محبت گفت محبت را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدا را
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه میگویم تا ریا از دل خود دور کنم
 بدون و یگرمی آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منقاد و نکر داند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی و همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل نه
 ابو حفص خدا در رحمت الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی
 بشنجد بیزان کتاب و سنت و نحو طر خود را مستم ندارد و از جمله مردان نشمرند
 پسیند ولی را خاموشی به یسخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد که چه بمر فوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خود
 تا و چند عمر فوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و در ویشی بحضرت خاکی ع رضه کردن و
 نشان و در نشان آنکه روزیکه بمیرند و در نشان شاد شوند یعنی چنان محبت و در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خبر بد و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت در غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود این را ترک کنید
و این را آنکه تقدیم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخواهنگی
و سیله بنده را بچهار دوا هم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلالی هر که بعد از رضا
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و راویدن
بتوان دید و فقر درست نیاید تا داون دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بیند بر خویش شناسید و ارم که از مالکان نباشد و قاضیترین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود و شاد بود و غم و در دست و هر که
داند که او را خواهند برگزید و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
او از شر و خیر میدهد که سن ایمان ندارم بهجت و حساب و هر که خواهد دل او
مستوا ضعیف شود و گو در صحبت صالحان با شن و خدمت ایشان را ملازم است کن و گفت
روشنی تن بخیر است و روشن جان با شقا است و گفت تقوی در حلال
محض است و پس در تصوف همه دوست و گفت عمل که شالسته بود آزار تو و امانت
کنند و گفت نابینا است که خدا را نشناسد و نه بنیادش را بخندای و بنیاد است که
از خدای بود نظر او بکلمات کی از و صیبت خواست گفت یا خیر لازم یک در با
تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید با شن تا همه سادات ترا گردن دهند و تو
در بعد از دست اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جلیله فرد و فتوت
نزد ما است که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نمایی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت است که انصاف داون و انصاف ناطلبیدن

چندی گفت در عمل آری برای اینها اینها گفت این سخن را است نباید چندی
چون این سخن گفت بر دیگر برای اینها که زیاده است آورد اینها گفت آقا و من و من
او در جواب خودی محمد و آن قصه را از حضرت علی علیه السلام گفت هر که خلق شود و در حال
خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صد قیام کند که زشتی را از وی یک
ایشان عذر ما بود و یکی را این خطی نبود و تا از ایشان بزرگ دارند تا تو بزرگ
در خلط نیفتی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکرت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میبینی باند با سانی بی رخ
آما رخ و طلب زیاده است و گفت هر که بپزد که نفس او بهتر است از نفس خود
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گشتی را
می بینی که می خسپد و پیرا ملاست کنی نباید که همان پلا بپزد که وی پسندد ملاست
گفت راه آن به خلق دشوار است و نشان آماطی بگیریم بجای مرجیان و خوش
قدریان ملاست بول یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند
و در خوف چندان سلوک کرده که قهرریان و از پایش نشانه ملاست باشد
گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بد خوی را نشناسم الا در خصل هر که
خود را ملکی دانند خصل بود و توان گفت که کسی را خجسته و محتاج به بینی نه در جهان
و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر توان گفت را ترک کرد و هر خیرات را ترک کرد و اصل
همه در و بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کم
کار و خجسته باز گذاری بهتر از آنکه عیله و تدبیر بشغول شوی گفت خجسته کند و در
مگر کسی که خدا را بشناسد و دوست دارد و در عمار رحمة الله علیه مارون شنید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جایزه ترین که بود گفت عالم ترین خلق بی طمع است
 بود و جایزه ترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بجهل
 آنکه بخود عارف بود و شوق غلبه در ریاضت بود و آنکه بجهل عارف بود و شوق غلبه
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بنگهدار تا از عذر خواستن برهی احمد جوامع الانطالی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در دگر نداده بیند چون بخواند نشنود و چون بصیبت رسد اندوه
 نمکند چون صوابی رسد شادان گردد و از کسی نترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 نشناختی خدا می گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی جفا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و اجماع یاری خواه
 بروی بنگاهداشت زبان گفت نافع ترین اخلاص نیست که در کند از توین
 و زمین دریا و گفت طاعت بر جیل زیانکار تر است از معصیت بر جیل یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص نیست که چون عمل کنی
 دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود
 از هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجهنم تو در
 زمین و آسمان بخیزد و دوا می دل فرج نیست بهشتی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و دهیج نقل است که

غیبت

خدا سیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شمع این سخن دهد
 مجله را بر آید فهم من فهم و گفت اگر سن هزار سال بنیم از اعمال یکدزد که کم کنم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدیم که من بگریست ایستاد گریستم اکنون چنان شدیم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر درون ششم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا بگذاشت اکنون بستم سال است که من ندانم خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مگر دستار
 دوام قهر و آرم لطف و از آنها نیست نیست قهر و باید که سر و کند بیان به سکه
 دارم گفت چون قدرت معانته کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند و چون
 عظمت معانته شود از نفس زدن منع کند و چون بهیبت معانته شود از نجاسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به نظر از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یکپارعت
 حضور نبوده است و شریف ترین نسبت با دیندار ترین آن اینست که با فکر است بود
 در میدان تو حیدر گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع نکند سخن از سر و سینه دنیا
 و گشتی از هر دست و یکی او میان و گشتی او دور بودن است و یک به بیس و گشتی او
 بغض یک به او و گشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دوسواس
 شیطانی فرق آنست که نفس بچسبند الحاح کند و تو منع کنی و او معا و و یکست
 اگر چه بعد از بدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافت
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلیس مشاهده نیافت و طاعت

و اما

و آدم مشاهده کند و در زلالت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کند نه نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اسس نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق انفتد بگیر و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 احسان شود و هر که گوید الله همیشه پاره دروغ نیست و هر که ایشانست خدا را هر
 شایسته شود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بعافیت
 گو از مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل ببرد
 و در عیاض اخلاص مشاهده او از ناکانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرد کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان انگشت
 و از قریبان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از وسایجات هرگز نیاید
 و خواطر چهارست یکی غا طست از حق که بنده را دعوت کند بحقیق و خاطر است از نفس که دعوت
 بآتش نفس و تنعم بدنیاء و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقیق و دعوت و خاطر است
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طاعت عبادت حق و گفت بلا چرخ عازفانست و بیار کنند مریدان

نبیند

۴۱

و هلاک کننده خافلان و گفت بهشت اشارت است از خدا و اروا اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زیست تن اشارت شیطان و شهرت اشارت
نفس و اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهشت را عقوبت نکند اگر چه مصیبت
رو و بر و و گفت هر که است بهشت او دنیا است و هر که اروا است بهشت او دنیا است
و گفت اجتماع چهار هزار مرتبه طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و دیگری دیگر مقامات به شود اهد است
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر
که ریخ آبخار رسد که خودی برجا بود در شبانه روزی هزار بار بیدار و چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیست که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هر که شغل خالص نبوی و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه نیکی از وی بین
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف آنست
که ترا خداوند از خود بپیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا

بعلاقه و عارف را عالی باز ندارد و مترقی باز ندارد و عارف است که در جاده
 سبک و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شنوای
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است محکوم است
 و معرفت وجودی است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات خداست و آنچه وجود است داخل مکر و خداست و گفت توحید خدا
 بشهره داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریای باشد اما در پایا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام کرده امید است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نیست آن توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوتمندی و آتش یافتن بود خدا و اعتماد کردن بر آن غفلت است و سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عالم کفر ناید و ایشان را احوال
 خویش بدان فرید یا بند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مشاهده
 مراقبه اظهار غائب است و حیا محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را و بیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت عبودیت و خصلت
صدق و افتخار خدای در زمان دشمنی او یکی افتخار رسول خداست و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمرد و گفت شکر عتی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان سلطانیت
و با خدا ایستاده باشد و نفس زاهدی است و برون است و خالی از شغله آن
و حقیقت صدق آنست که است گوی در تبه کاریکه از و نجات نیابی مگر بدو رخ
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی باید و صادق روز
چهل بار از خالی بجای بگرد و مرا می چهل روز بر یک حال بماند خلاست صادق
آنست که بیدار نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز و داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ما و روی نازش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
چنانکه پیش ازین نبود و بودی و پس ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که منم رزق کنی و اندوه رزق بخوری و آن از تو
اقتابت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
اورزق تو بمیرساند و فوت آنست که باور و یشان تقارن کنی و با تو نگران
معارضه کنی و جو انحراف آنگاه با خود خصلت مننی و آنچه داری بذل کنی و تو
آنکه بکسر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

مکمل

صنع

و الفتنه - و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو سے بہ از آنکہ باقی ستراد
 بدخوی و حیا دیدن آلاسیه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال است
 زاید کہ آزار حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بودہ است و حال چہ سیرت
 کہ بل فریب و آید اما و ایم نبود و رضا دفع اختیار است و نیز آنکہ بلادر نعمت
 شمری و گفت فقر و ریاسے بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت مصوم نفسی
 از طریق است و توبہ راستہ معنی است اول نہ است دوم سہم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی اگر
 است و ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و این بودن مرید را از نگہ بایر بود و وصل را
 کفر و تصدق صفائی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت طبیعت
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن و صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن اینچہ و سہ ترائے اندام و حیثیت
 جمالیہ است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغامبر در شریعت و صفویان
 قومی اند قانم بخداوند چنانکہ ایشانرا اندازند از خداوند تعالیٰ پرسیدند از ہمہ نشستی ما
 صوفی را چہ زشت تر گفت سخیل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگر و
 در کور سوم و ناپید باشند و در کور علوم و خدا بود و چنانکہ بود و ہمیشہ باشند لفظنا و
 انقص کرد و اورا ہنیا بد با گفتند کہ توحید چیست گفت صفت بندگی ہمہ ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ غر و قدرت ہر کہ این جدا توان کرد
 با آنکہ کم شدہ است موصد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونہ

گفت آنکه بشتابی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شریک نیست
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
 بقا حق است و فنا ما و من او را و گفتی تجربه چیست گفت آنکه نلسا هر او مجرد بود
 از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات مجوس
 بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شمس بر خیزد
 سوال کردند از فکر گفت درین چند وجه است تفکر نسبت در آیات خدا و از
 معرفت زاید و تفکر نسبت در بلا و نعم از و محبت زاید و تفکر نسبت در وعده خدا
 و عذاب و از و همیت زاید و تفکر نسبت در صفات نفس احسان خدا با نفس
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
 و مرجع جمله بخدا بیند چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لایزم حالتی بود چنانکه از شیخون کسی ترسد و نگوید
 سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی
 که بجا خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا نیست اذلل خویش و
 اخلاص نیست که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس عوی ربوبیت
 میکند پسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطور و رغبت بایشان دهی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان
 نهی که طاقت ندارند و سخن نگوی که ندانند و علت آنست که انفس عزت
 گیری و تمیز برترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارید که نهی یکی که با تو کرده بود فراموش بود گفت هیچ فاصله از تو نیستی است
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از محل مراد رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را از گریستن مریدی راه
 یافتی و خلافت بود اگر دی صحبت پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سکه است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سکه عام است و خاص نه سکه است دید طاقت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال حرام و زلت از اهدییل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند نفس و چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار
 بگوید حال طایفه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پیشتر
 از فکر کردن در چیست از عظمت خدا بیخالی و در چیست از صفات خدا می که
 فکر در خدا معصیت است و کفر و تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجایی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبد ارجع الی الله و لعلن یاکف عن

نشانست

کلمه

فی قریب الله و کذا فی نفسه ما سوی الله فان قلت که سرین این آیت می باشد
 مکن که جواب غیر الله و گفت ما اما با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا اختیار کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را اختیار کرد
 و نبوت و حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفای با التوبه و گفتند صدق است و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم معذرت
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصا برگزیدم تا او را بزخم تا قتی
 هواد او که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیای گفتم
 شمار چه کنم شما اینده اخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفتم آن چیست
 گفت دنیا باز گفتم مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت با کوه و کان شستن روزی بیستم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا چیستی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن در روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کارشو کلان نیست گفتم صبر خواه قصه کردم
 تا صبر خواهم عصمت من مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست
 میگوید که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ماقوت و صبر بخوراید و عجز خود پیش می آرد و پندارد که نداد ما را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابی آنها محبوب شد و روزی در کناره دریا جوانی دیدم

مرغ پوشیده و مخبره آویخته گفتیم بیامی او عیانست و معاملت او عیانست که در
 نگریم گفتیم از رسیدگانست چون در محبوس نگریم گفتیم از ملایب علما نیست بیایا تیریم
 از کیا نیست گفتیم ای جوان راه بخند چسبیت گفت دو است راه خواص را عوام از
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملت خود
 را علنی و وصول بحق می نمی مخبره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای محبت که
 در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهما حول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی با بعضی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند
 و رواندار که ایشان را در هیچ کار رزق حتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
 در ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بروی
 کشاده کند پس در سلسله فروانیت فرو دآورد و جلال و عظمت کشود
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت نیست است با تقوا پس هر و سه است با اتصال پس فناست باقی
 پس بقا است با انتظار رسید بهیچ مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجهت وصل حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهت برسد او
 خود را در ثنای بی نهایت اندازد و گفت فنا فنامی بنده باشد از رویت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آگهی وقت استکشافی شدن است بحق و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاک دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خداست تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و اول توحید فانی شدن

بجهلگی گفت عارف تا ز سیرده است یاری بخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت قریب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و نبود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گر چه بود و گفت تا که در راه باشد چون بقتل حق قریب رسد طعم وصال چشاید که به
 زائل گردد و گفت حدیث از اهل خورشید بود که خوب و شغول بود و گفت خواجه عظیم
 آنست که او را هیچ آهست بود و جز خدا را تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا ایتما
 و تیر توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان بی مضطرب
 شود و زنا یافت که سکونش نبود و یا سکونش بود و قریب یافت که هرگز شش
 حرکت نبود و گفت هر که حکم کند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و باکشتن و مشاهد و نتواند رسید و گفت غره مشوید بصغای عبودیت که
 منقطع است از نفس و منکر نیست با خدا ایتما پس رسیدند که چو نیست که حق توانگران
 بدو ایشان نیست گفت از برای سکه خیر نیکی آنگاه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 و ورم آنگاه و افق نباشد بر آن رسوم آنگاه در ایشان بلاراه اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که بر گیرد ترا ابو الحسن نورمی
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا باده بدست آمدی
 اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و تخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 و دست دهنه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب ما که نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جواهر وی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه بود و مرده تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر بنگرد و شمع و عطا و ذل و عمنه و گفت عزیزترین بکنه چنانچه
عالم که سخن او از عمل بود و فریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدا می کند و گفت خوف از عدل است
در جوار فضل او و خوف ترا بندگان سازد و عجب دور که دارند و صابر آنکه غم کرده بود
بکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از خدا
و اخلاص و اصل تواضع بکنه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علا و آتش
نیاید و تقویض آن بود که علی که ندانی بعالم آن بداری و تقویض تقه منه رضا
و الرضا باب ابتدا لا عظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و سرسری دنیا که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و سیه داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشند و اخلاص

خواص برایشان رود و نه بایشان بود و ایشان طاعت را بر آیینی نمی شمردند
و اخلاص صریح نیت است با حق تعالی و نشیانی رویت خلق است بدو اتم
با حق ابو محمد روحی رحمت الله علیه فرمود حاضر برنگه و چه بود و حاضر
شاهد و عید لاجرم دایم در پیوست بود و حاضر نسبت شاهد و عده دایم در غیبت بود
و حاضر نسبت شاهد حق لاجرم دایم در پیوست بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی گناه و انگاه گفتار باز گیر و کردار تو باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف یعنی است برنگه
خصالت تعلق ساختن بر فقر و تقار و محقق شدن بسیدل و انبار و ترک کردن
اعتراض در اختیار و توحید آنکه فانی شوی در و لایس او از هر چه خود و در
جفا که او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار نسبت است و
تجربید آئینت و قرب زایل شدن متعرفات است و آنس آنکه وحشت در تو
پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیست و آنس سرور دل است بجلالت خطا
و آنس خلافت گرفتن است بخدمت از غیبه فدای و محبت و فاست با
وصال و فیست است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
مگاهدار و سر خود را و گوشه و از نفس خود را و بگذار و نفس خدا را و صبر بر
شکایت است و شکر آنکه آنچه تو انانی بود در آن بگویی و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تواضع و بیسلی قلوب است در خلیفه علام الغیوب و نفس زدن در
اشارت مرام است و در خطرات و مشکافات و معانیات حلال و زهر حقیر و اشتن
و نیا است و آثار او از دل ستره و ن و مخالف آنست که از غیبه خدا نترسد

۲۱۰

تغولات

انصاف

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
 هر دو دست بگویند چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت فرمود است
 گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این خواهی کرد بترتبات
 صوفیان مشغول شو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
 هر چه کرده اند مکن و گفت مرد را که چون در میدان علم چو پند یاد رسیدان حکمت یا
 در میدان توحید اگر درین تسلیم میدان نبوی و طمع از دین او گشتی گفت دعوی کردن
 در خدا و اشرار کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان است و
 گفت تشنگی خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی کن فضل
 طاعات گوش و دشتن حق است بروم اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
 در نفاق زند و درین مدت برایت نفع بر آوری یک قدم بر واد و فاضله از آنکه
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
 به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت هیچ چیز عظمی
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از و تعجب نیست و
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبابه منسور و
 شدن بهشت و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
 اول مدخل او بهشت بود بخدای رسد و هر که اگر او ت شود تا آخرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیار سد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سبک بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزی و غلبه و بعضی را علم و
 معاشرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شہوتی و گفت ارواح
 شہوت قریب بود و دلهما را شہوت شایده و نفس را شہوت لذت گرفتن براه
 و گفت سرشت نفس بر پی ادبی است بنده ماسور بلا زست ادب است هر که عنان
 او کشاده کند در فساد با او شریک بود و پس پدیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عوض حبتن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خون
 و آتشامیدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزل است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و حمد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد اندر از همه چیز محروم گردد و اندر
 و گفت هلاکت اولیا بلوغات قلوب است و هلاکت عارفان بخطر است اشارت
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و حصه آن نفس نه در آن بر و حرام گردد و در دهر گز بازنایید و گفت است این بود که در دنیا بود و نوز
 است است که پنج از عوارض آنرا باطل تواند کرد و گفت ندگی محبت بدل است و ندگی شستن
 بشکر و ندگی عارف بکر و ندگی موحد بزبان و ندگی صاحب نیم نفس و ندگی صاحب است
 با نقطاع از نفس این ندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید ندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم بطنش همه توحید گرفته یکدزد از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که مابایزید را می خواهم و شنیده یابم

زندگی صاحب تسلیم نفس چنان بود که با نشی از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهشت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیئت نفس ندرت
 شود و چنانچه فی مع الشیء و گفت علم چهار است قلم معرفت و علم عبودیت
 و علم بر و بیت و علم خدمت و گفت و بعد از قطار اوصاف است نشان
 ارادت مانند همه ندوده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام القیوب و گفت بزرگترین بهیئت است و چنانچه ازین هر دو
 دور مانند از هیچ دور مانند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراف بر عبودیت
 و توکل حسن التماس است بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که تاشد
 فاقه در توپد پدید آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بسیر کون نیامی و گفت
 سکه رکن بود چنانچه بهیئت و استن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهر می نگاهد اشت حد است
 و باطنی اخلاص نیست پسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدائین
 معرفت و انتهائین توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که اتم فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش جدا صاحب خود گفت که درجه مر و چه بلند تر کرد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند براه و است صلوٰة و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و موازنه بدل ال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش بیکبار پایی

۲۰۰

L
۲۱۰

۲۱۰

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیکیست از حق است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میباید بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بحرست و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس با علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
رضائی بشیریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است و منی یافتیم بر رسیدند
از توحید گفت تو حید نزدیکیست از آنکه گمانهاست اما دورست در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعین
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی سیرفت و گفت ببتیک و سرزنها و
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرا گفت باین
میگویی که کلمه بگو بغیر تش که میان من و او جفا بی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو الخیر تساج رحمة الله تعالی علیه گفت
خوف نازیانہ خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقایست رسیده آنست که در آن محل جز تقصیر و
عجز و خونه نبیند ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه فرمود و دل صفائی نتوان کرد الا
بتصحیح نیت با خدا و تن را صفائی نتوان داد الا بخیر است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر مجسسه
مسلمانان و جسد کردن در کارهای ایشان و پاری دادن ایشان و دل است که

الحمد لله

جایگاه اتفاق است و علامت آن بقدر فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که که در حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه را به پاسی و دشمن و بانیگان
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که در تشنگی بدیدار و از رسیدن با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که را وحشت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل و در موافقت خداوند
 خویش بجهان و تعالی و هر که را دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد و از شب بیدار
 نیاید و چون شب در آید ببادوش یا در نهان باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که را سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 و هنر و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هرگاه که طبع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و در طلب است نه عنا و تعیب پرسیدند از صدوقی و زاهد
 گفت صدوقی بخداوند بوزا پند نفس گفت پنج آنست در اجتماع برادران بسبب
 و حشمت فراوان و هیچکس را در سبب نیست خدا جز خدا را حمد الله مغربی رحمه الله علیه

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باشد
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود و جزو کشادن و بعد از صبر خجانی چه بود و جزو وصول سخن گفت
 رضا سراسر عیونیت است و صبر در وقت و تقویین خانه و مرگ بر در است و غایت
 در سراسر و راحت در خانه ابو بکر کتانی رحمه الله علیه گفت آنش نخل و بلوق
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیست بود
 که اذان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهدان است
 که هیچ نیابد و نشاء باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول شپانی بر آنچه گذشته دوم عنیم بر آنچه پیش گناه نکند سیوم
 بگذارد و نپذیرد و عقیقه که میان او و خداست باشد چهارم او است نظام خلق پنجسم
 گدازانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانچند
 چنانچه حلاوت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و بیان
 درگ و آخر تقم و توکل و اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک درجاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را از بان بدعا کشاده نکند و بعد از خوشستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار خجانی در است نشود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم مرید سه چیز است یکس خوابش در وقت غلبه و خوشش در وقت فاقه
 و خشنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
 پنج

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و بهیبت او بر دل افتد و ترا زبان
 فعل بند و هدیه زبان گفتار و بندار و گفت تصوف صبر است و سخت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بد و در پیر
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت بیخ دایم است و ترک راحت و تحمل
 است که محبوب اتصال پیدا آید از جمله پیوسته تا و نصیبت افتد از جمله پیوسته تا
 جز خدا و ایتعالی و آن بساط پر و نشستن اعتقاد است در وقت سوال و ریاضت گشتن
 نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب کردن
 آنرا که در دست تو نصیبت و زهد راحت یافتن است ادب و نالک خود و قناعت
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که به کار نامی خود
 بگذارد و در بلا با صبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگار ستم بود بعد از آن سکه
 کند بقدر ضرورت او که ذاب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 گوشت بجهت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا ایتعالی همه فائده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مره نیاید او را تیراجان نباشد گفتند تو کل صحبت گفت
 سعادتمندان اضطراب و تعب نیست که فرو نماند میان حال نعمت و محنت تا با نفس
 در هر دو حال و سکون نفس است و در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضه شکر
 و کمال شکر و مشاهد عجز است از شکر و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
 و شکرگاه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت مجاریه حامیان با خطرات است و
 مجاریه ابدال با فکر است و مجاریه نماند و با شهوات و مجاریه تانیمان با زلات و مجاریه
 مریدان با لذات و هر که با خوار است پسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع عارفان

بخندای در بر اینست بود و مرغ عالم بعد از نو میدی حسین بن منصور حلاج رحمه الله
 علیه السلام و پنجاه سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید یانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود و گفتند پس درین بخند چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیر آنست که استغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید بر روحی فرستد و او را
 گنگس کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاخی سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شکی را دانداوی بر
 از خود بخور و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شائب که درش و زبان گو یا هلاک دل
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمیع شوقی است
 و مایه نرسد که بشود الا و هم نشیر کون گفت بصایر بینندگان و شن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بجه و انبیا کون که قلب او انقیاد شمع و هوش بشیر و گفت در عالم ضلالت
 از دمانی است که او را یقین خوانند بهیزده هزار عالم در خلق او چون دوزخ است
 در میان بان و گفت همه سالها و طلب بلای او باشم چون سلطانیکه و احم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

که سبقت دارد و اجتهاد او بر کثرت فواید و در او آنست که مکتوبات او پراختیار و
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن و ترک
 خود گفتن ز بدن جان پس سید نواز چه گفت آنست که دست و پا او پیرند و از او در این
 و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک مگوی آنانی بگو به واسطه گفتن بدست
 و شما میگوئید که او کم شده است بکات حسین منصور کم شده است بر محمد کم نشود و
 کم نگردد و وقتی که بر و ارگردن شبلی مقابل ایستاده گفت ما الله و وقت یا علاج
 گفت که ترین نیست که می بینید گفتند بلند تر که آمد به گفت شما ابدان راه نیست
 تا اینجای حضرت و از آن کتاب تذکره الاولیاء منتخب فرموده بودند
 اکنون باقیانده از آن که این فقیه منتخب کرده است می نویسد و
 خواجه عبد الله مبارک رحمه الله تعالی علیه پسیدند از و که خدمت
 در آدمی نافع تر گفت عقیله وافر گفتند اگر نبوغ گفت حسن ادب گفتند اگر نبوغ
 گفت برادر می تلقین که با او مشورتی کند گفتند اگر نبوغ گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبوغ
 گفت که در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خلال دست با آسان گیر و هر که خلال دست
 آسان گیر و او را از فضل محسوس و کم کنند و هر که فضل آسان گیر و او را از محسوس
 محسوس کنند و هر که از معرفت محسوس و کم بود و ادبی که چه بود و گفتند چون در و ایشان دنیا
 و دین باشند در و ایشان حق چگونه باشند گفتند دل در و ایشان حق چگونه
 ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشد که هر که با پست و مقام خود پدید بر و گفت
 باندک ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب فتنه
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند از و یک من ادب شناختن نفس است

۹۹

۱۰۰

بگویند

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا جدا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر نبر و یک خان بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل صیقل گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکار ان تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر ہر کہ فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصل است کہ از خوف پدید آید خوف اصل است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود پس اگر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انکیز و تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبہ بود در زبان و آشکارا شخصے از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاہار یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید کہ غیبیت پدر و مادر کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست کہ من گناہ ہے
 کردہ ام گفت چه کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبیت کردہ یم
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت اگر عاقلے بینی کہ خصمت و تاویل
 مشغول گرد بد آنکہ از و ما بیچ نیاید و گفت ہر کہ علم و جہال آموز و حق علم
 ضایل کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شائستہ آن باشد باز دارد ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردہ نان بسن فروشند نہ خورم گفت ہر کراستہ است آن بود کہ
 چیزی در شکم او شود قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید یکی پند خواست گفت
 چنان غیبتہ بر زندگان ہر کہ بر مردگان می بری یعنی ہر گز نگردد در حق کہ سن چندان

در کتب

۵۵۷

در یافت سخن گوی گفت هر که بپندارد که نزد یک ترسمت او حقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخیر اند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شناسان
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی بخیر آمم که مرا وصیت کند که دل صیبت و یا چگونه است و منی یا فتم برسد
از توحید گفت توحید نزد یک است از آنکه گمانهاست اما در است و حقاقت و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپاشوید و مردمان بعید
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بپشیمان و
شیخ حسن فرزند گفت من فتم او را بگو لا اله الا انت سبحی که و مرا گفت بپشیمان
میگویی که کلمه بگو بفرشت که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو انجیر نساخ رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف تاز پانه خداوند است تا بنده گان را که در پناه او بی خوره باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل نجابت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد الا
بشخصیت با خدا و تن بر صفا نتوان داد الا بخیر است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جود کردن و کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن خمد و فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که که حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه با بهاسی و دشمنی و باینکه
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انس آنست که دلنگی پدید آرد از زلسیت با خلق و خیریت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که او وحشت بود از نفس خود انس که فتنه است دل و در موافقت خداوند
 خویش بهمانه و تعالی و هر که او دشتی مرگ در دل آرد هر چه باقی است برود و دست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با مراد بر خیزد از شب یاوش
 نیاید و چون شب در آید با مرادش بیاو نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذت دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اموال حق بود کس بر و غالب نتواند شد او درخت معرفت را آب فکر است
 و هند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت است و درخت
 محبت را آب موافقت است و هر گاه که طبع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عنا و تقی پسند از صدق و زاهد
 آنست صوفی بخداوند بوزاهد بنفس گفت پنج انس نیست و اجتماع برادران بسبب
 وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

در حدیث

در حدیث

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در وضع زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود و او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل آن نیست کند و عظیم ترین آنکه خلق را توأضع کند و درویشی که از دنیا اشتراک کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبده ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود و قرارگاه خلق میان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن ایشان بر سرار مکار شفت و گفت سکه خیر از عقد تو حیدر است خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب تو حیدر دیدن و زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب و حده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب در اجمی نیاساید از طبع و محبت هیچ نیاساید از طرب و ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جانی منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال محبت اهل صلاح و باربران نیکو خوئی و در راه خلق چپ بگردن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی باقی بود و همتا مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرآن و گمان نیکو نبوده نهایت معرفت بود و گمان بدیدن نفس اصل معرفت و بدینخت کسی است که

مخاصی نیا هرگز داند که بر فرا موسی گرداند و گفت صاحب استقامت باش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز و کشتادن و بعد از صبر بخشید چه بود جز و حصول بحق و گفت
رضا منراست عجب ویت است و صبر در و تقویین خانه و مرگ بر در است و غایت
در سراسیمه و راحت در خانه ابو بکر کتانی رحمه الله علیه گفت آنش نجب و
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک غیانت بود
که اذن استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و راه آن است
که هیچ نیاید و نشاد باشد و احتمال دل کند بهیتر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
شش چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سیم
بگذاردن هر فتنه که میان او و خداست باشد چهارم اداسه نظام خلق پنجسم
که از ایندن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنانیدن
چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و میان
مرگ و آخرت و توکل و اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و هاب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا و خدایتعالی
هرگز بندگان را زبان بدعا کتاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
کشاده نگرداند چون اقتضای بخشید درست شود و عنایت درست شود و گفت
از حکم حکم مرید سله خیر است یکم خویش در وقت غلبه و غرض در وقت فاقه
و خشن در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
نیاید

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افشند و ترا بزبان
فعل بنده و هدیه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف همیبت در تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو و زنده
بود در رضا از و در آنچه فضا کند و ارادت رنج و ایم است و ترک راحت و تحمل
آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و نصیبت افت از جمله چیزها
چیز خداست و انبساط بر داشتن خشنم است در وقت سوال در یا نصیبت گستن
نفس است بندست و منع کردن نفس را از قرب و خداست و قناعت طلب کردن آن
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عیو و بیت و قناعتی درست آید که همکار نامی خود
بخند آید و در بلا ماصبر کند و گفت در دیشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سکه
کند بقدر ضرورت او که ذاب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
کوشش بجهت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خداست تعالی همه فایده بر دل خود
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیاید او را نیز اجابت نباشد گفتن توکل حسبیت گفت
سعادته شدن اضطراب و صبر است که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با آن نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است در یا ثمره شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و حرکت بیرون شدن است از میان رحمت
و سرنگا بد شدن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه هامیان با خطر است و
محاربه ابدال با فکر است و محاربه زنا و باشهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه
مردمان با لذات و هر که با خداست بسند کرد و سرش با خداست باشد و هر چه هماره

بخدای در پیرایت بود و مرتج عام بعد از نومیدی حسین بن منصور حلاج رحمه الله
 علیه نرسد و پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم و بر اینم خواص را دید و باو پیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در تو حید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریق بخدا چگونه بود گفت
 و قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت
 نقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بروحی فرستد و در
 گنج که در اندک تا اینجای خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جنای سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شکی بود از اولی
 از خود بخورد و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویا با کمال
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک ذلیل و حق ازین جمله مستغنی
 و مایه نرسد از شکریم بالله الا و هم شکر کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حد و ث
 است اما این بجه و اندلسین کان که قلب او انقی الشمع و هو شکر و گفت در عالم ضل
 از دانی است که او را یقین خوانند بهیروه نهار عالم در سلق او چون ذره است
 در میان و گفت همه سالها و طلب بلاهی او با ششم چون سلطانیکه دائم طالب
 و لایست باشد و گفت خاطر من آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در مدینه است

کہ سبقت دارد و اجتناب او بر یکشوقیات و مراعات است که مکتوفان را بر اختیار
سابق است و گفتند دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن و دل و ترک
خو و گفتن ز بدن جان پرسیدند از صاحب گفت آنست که دست و پا او ببرد و از او آید
و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک گوئی آنرا چو بگویم اسمی گفت بله بگو
و شما میگوئید اگر کم شده است یا کم حسین بنصور گم شده است یا بجز محبت کم نشود و
کم نگردد و وقتی که برادر کرد و نشیمنی مقابل ایستاده گفت یا اللہ و یا علی یا علی
گفت کترین نیست که می بینید گفتند بله ترک نام است گفت شما را بران راه نیست
تا اینجا حضرت والدی از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرموده بودند
اکنون یا قیام زده اوان که این فقیہ منتخب کرده است می نویسد
خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او که خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقیل وافر گفتند اگر بنویسد گفت حسن ادب گفتند اگر بنویسد
گفت برادر می تلقین که با او شور می کند گفتند اگر بنویسد گفت خاموشی و اگر بنویسد اگر بنویسد
گفت گل در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خالص دست آسان گیرد و هر که خالص دست
آسان گیرد و از آنرا فی الفضل محسوس کند و هر که فی الفضل آسان گیرد و او را از معرفت
محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود و دانی که چه بود و گفتند چون در ویشان دنیا
و دین باشند در ویشان حق چگونه باشند گفت دل در ویشان حق هیچگونه
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشند که هر که بایستاد مقام خود پذیرد و گفت
بازدک ادب و مقام از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب فرستند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند و یک من ادب شناسان نفس است

بجای

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا جدا
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر بنزدیک خلق بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل محسوسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکار کن بکبر کردن و ہر درویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالائی شست تکبر کنی و بر ہر کہ فروتر است
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است کہ از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود پس اگر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انگیز تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبہ بود در نہان و آشکارا شخص از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاہد یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید کہ غیبیت پدر و مادرت کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست کہ من گناہ ہے
 کردہ ام گفت چہ کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبیت کردہ باش
 اہم شافعی حمۃ اللہ تعالی علیہ گفت اگر عالمی بینی کہ بخصیت و تاویل
 مشغول گرد و بداند کہ از و ما هیچ نیاید و گفت ہر کہ علم در جہال آموزد حق علم
 ضائع کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شناسستہ آن باشد باز دارد و ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردانان بین فروشنند نہ خورم گفت ہر کراستہ آن بود کہ
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید یکی پند خواست گفت
 چنان فہلہ بزرگان ہر کہ بر مرگان می بری یعنی ہر گز نگردد دنیا کہ من چندان

جمع مردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرده حسد نبرد باید که بر زنده هم نکند
 که او نیز زود خواهد مرد و خواهی محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تو اضع آنست که خود را بر یکس فضل نبیستی و گفت پیش ازین مردمان و دو
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که از ادوای
 پس طریق آنست که خدا را مولش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
 طمع بندی است بر کردن درستی است در پای بنید از تارهای ابو الحسن خرقانی
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
 و سخاوت نکند و در کان از و هر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با افعال کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کارها اخص و نسبت شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در زرخ بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آنده و حسرت گذشته دوم جهل
 اینست و آن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش می شنیدند
 یکی آواز پیر پنهان گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوگیان پنجم و دوک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که در حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که در رخ گوید یا نه

چندین

و این

و این

ص

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت که کمال نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زنگانی را چندان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زنگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بوافقت نفس ندادم و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم نه آنکه اگر باند و پیش من آبی شاد است کمینم و اگر بانی آبی تو نگر کنم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب دهواری مستحق کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها نایباند که بخدا هرگز راه نخوانند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که غیب سر و دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدیم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الشری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنگنا
 یافتم و سلام است را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلوت بوقت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و میداند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چند آنکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آورند مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بنید و خود را نه بنید و گفت و لیکه در و
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

۵۱

حج

۵۲

۵۳

۵۴

از بسیاری عباد و عساکر و زید و گفت ملائکه سکه جا از اولیا را انداختند و دارند
 اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دو م کرام الکاتبین در وقت نوشتن
 نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال گفتن مایهین در وقت که رزق بر وی هست
 و است از کار باز دارند و تا عجزه خلق ندیدیم نشیت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
 را اندوه و شهادی نگیرد و اگر کسی در هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کمین
 و با خلق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
 نه بنده گانی خوشیش از او بر مرده بود و نه حال مرگ و گفت تا تو طالب نیایی
 دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
 در دیشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
 و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
 طلب گفت بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
 یافت نماند و هر که او را یافت نزد و گفت در صد هزار سال یکبار در جم نادید که
 آن محسوس صحبت و پرستش حق را نماید و گفت در هر روزی که خیر از خدای عزوجل چیزی
 باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
 گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه پیوسته را نگذاشتند
 و شوار هست یکی سهراب حق تعالی و دوم زبان با خلق و سوم پاکی در کار و گفت هیچ
 چیز میان من و بند و حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
 نیست که از سکه کسی اول از حالیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از عساکر برین بود
 و مونی که بجهل بود و گفت اگر بر بنائی را بازاری در خانه کنی سلامت بماند و اگر

در وقت نوشتن

ادب و حسن خلق

آن بزرگوار با مرامی و رسی کفی سلامت نماز گفت بعد که نیت تا از ابلیس ایستاد
 که وی در شمش صمد و رجه سخن گوید و گفت از کار ما کسی بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت باینندگان و پیران کاری کردن و در محبت نیکان نشستن و گفت قلمبه
 جو آن مردان خداست تعالی است که اینها تو را گفتیم و چه آنست بر پدیدند از وی که خسته اید
 بکجا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفتم هر کسی که در ویش اندیشه حق و دل
 گذرد و او را از رسیدگان نشمارم و گفتم امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت
 چون ذکر نیکان کنی منیع سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا کنی غیو
 کنی منیغی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی هست که با آفتابین حاجت نیست و شبی هست که
 با ماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو آن مردان و دخی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در ویش آن بود که هیچ اندیشه در ویش نیویسگوید و گفتارش
 نبود و میبند و دیدارش نبود و می شنود و شنوای نبود و می خورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر دزدی است اما راهیکه بخدا می رود و راست و گفت بیاید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و دهی او هستی خویش تو دهد و گفت هر که تنها نشیند
 با خدا استیغالی خلافتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و خلافتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد
 و گفت خدای عسکه و جل جلاله خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مانیرد و چون
 در شهر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل انگیز نمود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت ایچنه خدا استیغالی مر بنده خود را بعد ایمان که است
 هیچ چیز بهتر از دل ترک زبانهان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا رسول
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پی شانه
 و مرقداران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم ناپیدا و بگوشن گرد زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بوی خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که توبه جز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خنده
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار پیرانند
 و خشنند و گفت در جهان سیاتاسه حال خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در پیداری شهرهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کند که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموشش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشتر از اینان داند که خدا را بخواند
او را میداند و این جهان کس را خوانی بخیم دوم آنست که تو باشی و آن پند
و سوم آنکه تو نباشی و او باشد و گفت خشن گوید تا شنود آن خدا را ندید
و سخن را نشنود که تا گویند آن خدا را ندید و گفت در جوانی مردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بپندرسد او یاد کردن
نست و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زبان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
دیدن و قابود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که اینها با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر که با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در وقت آسمان
وزیر بچکین با وی بکیتار موی موافق نبود و سن گویم که غریب که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سده و چه هست یکی آنست که بر دیار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشتر گوید که الله سوم آنست که از هم گوید
الله و گفت مردان سکه گرو اندیکه آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند و
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیاز زدند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیاز ایشان را دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بر پشت نگری اند

و

و

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان با
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و خواهد بود تو قول او را صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشود و از نشت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایستی و انکار
ایمن طاعت در دل بود و گفت هزار مرد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت صحتی و گفت
زندگانی درون مرگ است و مشاهده درون مرگ و فنا و بقا و درون مرگ است
و پایی درون مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که خدا را بلیل باید شناخت خلط است که خدا را بنجد باید دانست و
بخلاق او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را با یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو اندان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بجهشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
باشیطان و دیگر کرده است اگر با وی بجند نیاز آید و اگر بقدر دریا باشد در
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو اخروی چیست گفت اگر حق تعالی نهد که است بابر او را و کند و یک
 که است با وی او آن یک که است را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است از آن راحت که من چشیده ام یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر سیاحت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و پرسیدند
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست
 گفت عمر دنیا کامی که تشنگ گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و آتش و دریا و باس
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حیدر یک اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش
 آمد و قسم داد که چون شیرین باز بختان بخورد شبنم باز بختان خورد و همان شب
 او با ش خرقانی سرسپوش را بریدند و بر آستانش نهادند شبنم چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگری که من نهاده ام آنرا که من چنین می باسیت
 بارها باشا گفتم که مرا با و کار سال نیست شما میگویند بخور و گفت هفتاد سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مرا و نفس نهاده ام و قد بر صفا او زفته ام و گفت

از دعوی

از با بختان

اگر اجماع در رسد و از بجهان بروم تا چهارصد درم دارم که در قیامت ضحاک بن یحیی
 باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و گفتم از من چیزی سوال کنند و
 من حاجت او را رد کنم و گفت گاه گاه از بسیاری جلد دانه و دغم که از لقمه
 زقوم خور و دغم پیرسید از خدا بیگویم که آتشی بن از آن تو این لقمه زقوم بخورم
 اگر تو بخوای خور و دغم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
 آتشی بامن داده بودی در دنیا من با و قسم و مانده بودم تا در دامن
 بن بگذاشتند گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
 من ترا بشم گفت و گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
 که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا نخواهد امانا تو اختیار بین داری از کز تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
 نمیکنی هر چه بخوای میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافتمی و با خلق نمودندی تا ملائکت دانستی که با خدا چه غرض
 است پرستی را هست نیاید محمود و غمخیز نومی از دین بگریخت گفت چهار چیز گاهدار
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نیاز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز را گاهدارید که نماز چون گشتی بود و دیگر عبادت چون بار گشتی اگر
 گشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت در کار خود راسته بگذر
 زمانی به تن خدایت او کنی و زمانی بدل او را بپوشی و زمانی ذکر او گویند و
 بنفیر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و گردن و از آن خدا بپای را
 خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر را نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو بربان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه میسر اول
از تو فوت شود و بجاعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو سید است غفر الله له
اندیشه که در دل گذشت باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت پیش
سلام گذارد میان ظهر و عصر دو رکعت مصلوات احوال بخواند در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم انک انت الکریم تا بغیر حساب و انا انزلناه
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت در هر رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و قل اللهم انک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد اکرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الهین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاطمه
انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قلیا و خلاص و سورتین یک یک بار
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل در پور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی متخالف باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نیاز فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر وخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهت خود که با خدا دارم باز ننگم و گفت شهر بیک
در آید آرام نیکم تا در نماز شام حسنا ان کوز که با خدا است نیکم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بپرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
همه چیز را غایب و از چشم آتیه چیز را اول نفس را و دم و جارت پیغمبر را سوم معرفت را
و گفت خدا ای عسکر دجل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گویند بهفت روز رفته بود که شیخ روح اصحاب چیزی نخورده بودند و گاه غصه در
خا تا اسیر آمد با جنس طعمی که نیازمند و قیام آورد و ام شیخ روی با صاحب
کرد و گفت هم که از شما نسبت تصوف درست کرده باشند بگردن زهره لازم
تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس را پس بر و گفت زینهار بخود
و عوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پیوسته تو دعوت کند تا خوش نشوی مری
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما را ابتدا و هیز و هیز را
بر خود لازم کردیم و هیزه هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بر دوم
و دوم بر هیز از حسد سوم ذکر و ام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس او
بر زمین نهادیم و کیمه بر جای نیکو کردیم و نیم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکر و نیم هفتم پیوسته قبله رو ششم ششم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم و نیم گدائی نکردیم تا چه از حلال جامه رسیدیم و نیم خود را با و تسلیم کرده بودیم
باز و نیم پیوسته در سجده ششم و از دم هرگز بهیز و رقی بیازار گذر نکردیم
سیزدهم و هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کور و در
شنوائی کرد و در گویانی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را و اسید ششم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر سنای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر او امر نبود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پاست
نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگویند نماز شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگویند نماز شده
و قسم بر آن نمودیم و گفت اگر در زوایه درویشی سیاه خمر خوارکی داشته باشد
از انصاحت کنیز رفیق و درشتی بکنید و اگر درمی از سیم دیانده بادی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم داغ کنید تا فطیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندم و گفت هر که بپزد
که بجهید یا بند خطا است و اگر بجهید و اندر نیست خطا است و گفت درین راه حافیت
باید و سلامت و که است نشاید و خلق در فوق و در دست و بهشت نباشد خوش
و پیوند آونی و تو هم نباشد پاک یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایست گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خلوت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما نیست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد است که شما با ما میگویند
و ما با او میگویم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

ماز شکر است که با بیمار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتیم و گاهی نمی یافتیم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می بینم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر نیست بهشت در مقابل یک نوزده نیمی ابوسعید انداخته و ناچار گردید و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 در ویش نیست است گفت از پیری گفتیم که شکر بگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتیم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتیم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نوزد یک سن شکر است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات سکه چیر باشد
 و برین سکه چیر تا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته باشد مثل فانی گردایده بود
 کسی معنی می بینم و می بینم می گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد و نیست
 جز وی کسی است که دیر دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی نصد میکرد و حجام را گفت دوست دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر و زنا می کند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز دزد دزدی شب باز آید وقتی جوانی در عالی خانقا
 خمر بخورد و مستانه بشغله میکرد و پروای کسی نداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما ندارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارید و در
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوهر است

چسبست گفت آنکه و سوخ کسی را و پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود و جاهل تر و گفت هر کجا حاروت و مضرقت بود از حق سخن بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی هست تا ذره اثبات
 در صفات تو پیدا حجابی مانده که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت با دشمنان بنده نفرو مشمنند چه کنی تا بنده شوی گفت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بنده است
 نشست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
 از میان بگیر پس تا بخدای برسی و گفت دشتها از نفس است اگر او را نکشتی او
 ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و خواجه ابراهیم خواص رحمت
 علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا به خلق در نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراوسر کنند و من در بکار دنیا بجز آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت دومی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را نشناسد بوجاهد لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روی است است عالم است که متابعت علم کنند و اقتدار بهشت تا نمایند
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشرار است کند بخدا سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر باغیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بردی برساند
 تا بعدی که حیات و موت نثار شود و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
 پنهان زبید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوملی

و آزاد در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
در خویش درست آید و غیب سر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیشہ
معی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
محو اوست است و اقتران جملہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و حکم حق شنیدن و قیام شب با تضرع
کردن تا وقت صبح و بانیکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
گفت چهل سال خدمت عبد اللہ مشہدی کردم درین عمر صد زکوات خات
چیزی نخوردہ ام و درین چهل سال مویم نہالید و ما ختم دراز نشد و جامہ تنوگین نشد
و درین عمر زیرین سقفت مخفقم مگر زیر بیت احمد و گفت ہشتاد و سال است
کہ بشہوت بخویش پنج نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
بریان بخور است و من نہیاد و شش یک وز ضعیفی فمالیشہ و کار و ہستخوان
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سرد یاد کرو و بسیار زاری نمود کہ
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخورادہ بر خاستم و بوی گوشت
رفتہ آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتہ دیدم کہ یکسے را داغ می کنند و او
فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتہ ہاستان و بنور نفس
بہر سید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از د و کون آزاد کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد کرد و گفت ہر کہ سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطاہبہ کنند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان
فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بد عادی کاذب او

فہمیت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ سبطل گردد و باطل شود
 گوشت در خست زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
 سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
 بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
 کم شود و گفت توکل سیریت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
 مطلع نشود و بر سر و گفتند و چہ انمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
 مرگ را فراموش کن خواجہ ابوبکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمارا بخندارساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہم کہ مصاحبست کند
 با علم چارہ بنود او را در شاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہیل
 پس بہرہ در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل فی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نمائید و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخدا سے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلق و گفت راہ خدای بعد و انفس خلاص است پس گفت راہ خدا است
 و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرو چنان باید کہ ہر کات و سکنت او خاصہ خدای را بود تا بقدری بود کہ در آن
 مضطرب باشد و جز این ہیج حرکت و سکون معتبر نبود و گفت حافل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضل باز ماند و گفت ہر کس خا سوتی وطن نیست و فضل
اگر چہ ساکن باشد و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ بینی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا تواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من کہ نم کہ جملہ کون دشمن
من است و گفت بر تو باو کہ خسر و زنی بکسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہست کہ ہست مقدمہ جملہ شیا است و در جملہ شیا با دوست خواجہ ابو حمزہ افشاری
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرو و متابعت و سواں کن و بلا
خلق بکش و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مہر نہ تواند برد و دوستی فقر
ہم نہ کہ صدیقی بود و گفت ہر کس استہم پذیر بود از ہما فہماری است شکی ہی دل قانع
و در ویشی دہیم باز ہدی حاضر و صبری تمام باذکری دائم و گفت حزن تو از و
سلامت یافتی حزن او بگذار و گفت ہر گاہ ہمین فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتواز کہ رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی ہما و ق
است کہ بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کا فیتا است کہ بر خلافت این بود
خواجہ ابو محمد نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صفائی شود و قدم ہمیکس در عہد است
ہما آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و ظہیر
باشد ضرر آن بر خداوند سن زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا منذب نگرداند پیغمبر بدان کہ او مذہب
نیست و گفت بنیت و عہدہ تاکہ تولد کند از فساد ابتدا و پوچہ ہر کس او را چہ اسامی

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پیدا آید و در صحبت اہل فساد فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کرده بود و حبلہ کارنامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اہل دنیا در دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نرسند تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پیدا نیاید بدینچہ خدا نشان کرده است
 ترا و گفت معرفت حبیبیت صدق افتقار خدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنید و تو حید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شراعت متفرق گردانید و گفت طریقت
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمتہ یافتہ اند بخاشوشی و تنگ
 و گفت تصدق صفای اسرار است و عمل کردن بر حکما جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصدق نمودن بہت و مہول نمودن کہ خلق
 ندانند سق و دست داشتن از چیزی کہ بخارش نیاید و گفت تو کل بداع کردن
 طمع بہت از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندانوی کہ در پیش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد و گفت نجسہ گفتند اگر نتواند
 خدا در پیش از آنکہ چہ خالی ندارد یا قوتہ یا خدا یا اہل پرسید ندانوی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونہ است گفت سی سال بہت تامل خویش را نمی جویم منی یا ہم در قیامت
 کہ جملہ صدیقان دل کم کنند چون باز یا ہم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندانوی از دلس کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصیقا
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسید ندانوی صفت مرید گفت اذ خدا

علیه السلام لا تفرح بدار جنت و صفاقت علیهم یعنی زمین با بسط و فساد نمی خود
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنگ نمیکنند
 بنیشت و خوشتر از تنگ اهل بیشت و گفت دوست داشتن خوشتر از راهلای کردن
 است مفر خوشتر را و گفت احوال چون بروی و چون بالیتا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تن تنگ است از آتیه کند و گفت
 تنی اهل انفسا و طبیعت است خواهی بود که واسطی رخته الله علیه گفت هر گز تن
 ابو بکر بالغ شد و ز بر روی گواهی ندید خوردن و شب سختی گفت چنانکه از حرکت در آید
 که بسبب آفتاب در روزنه نخانه پیدا میشود و دل شوش نمی شود و همچنین اگر
 کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درنه مرد و موقد تفرقه نیاید و ز بر وجود
 که نیست گفت آنچه معذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای نیست معذور نیستند چنانکه قضای اوست معذورانند
 و گفت در راه حق خلوت است اما در راه خلوت حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که تویی نیست خط نیست و خلوات راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بجن زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق تو حیدر وجود و یکس نیست پذیرد
 کسی را ز بهره آن نیست که قدم بهیچ در وجود نه چنانکه مشایخ گفته اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و تیردی گفت اگر چنینی نفس قوی آیه هر که با وجود خود
 خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
 خواند بر کفر خود سجل میکنند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کا فر است و هر که با
 هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را وید
 خود را ندید و از خود و خویش با دنیا دید انکس را نه عبارت از اشارت نه زبان نه چشم
 نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید انستیم چهل بود و اگر گوید بشناختم خذول و مطر و بود و دی
 بود و در وجود و وجودی بود و در عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
 بود و بر وجودی بود و بر وجودی بود و عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
 توحید نه خیال توهم و ظن همه که وحدت دارد و توحید در عالم قدس خویشی است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان شیخ و تمیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزند ان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تمست
 و ریاست و اختیار بر تو بند و در پیوسته تو باشد زبان دل را بباید که ترا خویش
 دعوت کند نیز زبان قول را بباید که گنگ گو یا بود نه گویای گنگ مرد آن است که
 ببود یک در پیل این اوست آن را امر کند و دهد و هر که در خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری خوابا شد که دوی
 درین راه شرک است تا از زبان داند که دیده چه دید و نه دید و بیت که بر زبان
 چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عریست تا میخواهم که بخداوند تقاسم

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سهپشتا تا در بند انهم
 که یک نفس خدا را به انهم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی گانغن با بودی که
 مرا نشناختند می گفتی خوشیستن را می بینم و چنان میدانم که جودان و گفت چه پاپ
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو م سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آلی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انهم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدا تعالی را نتوانستمی کرد و گفت من فلس است که بخل و تشنه
 و با ایشان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده پیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در مذلت افلاک در ماندگی و شکستگی بیند بهتر است از آنکه در سپردار و پنداشت
 علم و بد معالکی بیند و گفت چنانکه است گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق در روغ گفتند و گفت زینت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر در آوینزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا زایل
 شود و گفت عوام و صفات عبودیت میگردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرو و آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخداستغالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید یا قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فردور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاہل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پسنداری که بر آه او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کنند یعنی من غشیه الذکر کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و محسوس از طریقهای کونین و گفت پیارم از خدا است
 که بطاعت از من خوششوند و بدو و بهصیت بر من خشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلبک و دستان در ازل و دستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خویش را از ان خدای بنید و جمله اشیا را بخدا بنید بی نیاز نشود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلبک بقای دلها بخداست بلبک
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض در دل او
 اثری بود و شواهد در خط بلبک صحت محبت اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بچوب و گفت در همه
 صفات رحمت نیست مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خوانند

وگفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد از حرکت و سکون خویش تو
گفت تو به مقبول آنست که مقبول شده باشی پیش از گناه وگفت تو به فطوح
آن بود که بر صاحب وی اثر مصیبت نماند پنهان و آشکارا وگفت اهل زهد
که بیکدیگر کنند برابری دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رستگاری
نبودی از عجز رضی که دلش بر دیگری بکمر نکرده وگفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدا را بپشتاخت گنا گشت وگفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود وگفت هر چند تو نسید
رضاء را کار فرمایند چنان نباشی که بشناسی کار فرمایند که محبوب گردی از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذات یافت از شهو و حق باز ماند وگفت لذت طاعت
و عداوت او غمزه نشوی که ز هر فاعل است وگفت نشاء بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با اتصال از غفلت گفت نباشید از ان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بجرات دل شریف تر است از عمل بجرات جوارح وگفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بپشتاخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذشت وگفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت
علامت صادق آن بود که بظاهر برابر و دران پیوسته بود و بدل تنها بود و با خدای
وگفت خلق عظیم آنست که با یکدیگر خصومت نکنند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که کنونی مایلان تمام بود و بی آن همه نکو بیا
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پدیدند

کدام طعام ششمنی تر گفت لقمه که در ذر خدای غریب و غیب است یقین بر کسی
 از مابده معرفت در حالتی که نیکو گمان با شتی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت خواست گفت اراوت خدا ایتعالی در حق خویشین گاه را بدو و دیگری
 وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویشین داری خواهی بود یا دیگر شیبلی
 رحمه الله علیه گفت هر نسبت نامی خواهی که بگویم حسی است چون پیدایم که این
 از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین گاه پنداشتم که طریب محبت
 در حق بیگانه و انشای باشد هوی بیگیم اکنون داشتیم که انس خیر با جنس نباشد
 گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او درین و حضر و شاهد و قاصب
 بیک رنگ بود ابو العباس انغانی را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و نام خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن در کو در دیوار کن تا بسیری گفتند از توحید بگو
 گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند تنویع بود
 و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
 از خواصش بود جاہل بود و هر که پندارد که بدو رسیده جاہل بود و هر که این
 اشارت کند که از نزدیک است دور بود و گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
 که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف و حیانت دل است
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فحاشی ناسوتی است و ظهور الیه و گفت
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفس و گفت تصوف صوفی نبود تا و گفت
 جمله خلایق را عیال خود نه بنید یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
 بود و در سمر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلوق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است در حضرت التذبیح و گفت حب و حشمتی است و لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایشاک کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب پیغمبر مشغول
شود و بغیر حبیب چیزی طلبد او است هراسیکند بخدا و گفت بیعت گذارنده و اوست
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد نیست
از جمال اندیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را خدا بکشد در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیارد باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی نمره بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محیب را کلمه نبود و بند را وعده نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا تواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نسبت
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مجرّد گردد و محیب منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا اینیابود و نفس خود را بدون خدا حلقی نمیبند

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چنان ایام بہار است کہ حدی می خستد و
 و ابرمی بارد و برق میسوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغمان بانگ یکدیگر می شنود
 حال عارف است کہ چشم میگرداند و بہ لب میخندد و بہ دل میسوزد و بہ زبان ناموست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم یقین نیست کہ بارسیدہ بر زبان انبیاء و عین یقین نیست کہ
 خدا تعالی بارسانید از نور ہدایت با سراج قلب بواسطہ وحی یقین نیست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا را است و آنچه دہان است ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت ہنج مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیہ نیست کہ بہج ہستنی
 نشود و بخدای رسید نہ از صفت فقیہ گفت در ایشان را چہار صد و چہشت کہترین نیست
 کہ اگر ہنہ دنیا او را باشد و آن ہنہ نفقہ کند و اگر دلش آید کہ کاشکی قوت یک وزہ بار دارد
 ہنہ حقیقت فقیہ نشود و گفت شریعت نیست کہ او را پرستی و طہریت نیست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت نیست کہ او را بینی و گفت فاضلترین و کمرشیان و کمرست
 در شاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بواسطہ سنت ہست و گفت صابر
 از اہل درگاہ است در رضی از اہل پیشگاہ و منقوض از اہل البیت ہست و گفت
 زہد غفلت ہست زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و زناچیز غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود دنیا چارہ تو خواهد رسید اگر چہ از آن
 میگیزی و ہر چہ ترا خواهد بود تو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخلاف آن

در بیان
 عارفان

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان تمیام کنی گفتند علامت صاف و حق چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه دهن جبرام را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن و وحشت بود گفتند انس بزرگی بود گفت چون انس بزرگ بود
 گفت به اشارت که خلق میگردید بخت همه براه ایشان رو کرده است تا آنکه که ایشان
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بخت
 ارادت نیست در ارادت او در رفع اختیار نیست در اختیار روی و ترک ارادت
 جاده نیست در فضایی او و گفت انبساط بقول با خدا ایتالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمر دم از افلاس سست هر کس زبان بند بی ذکر خدا و سوا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز خرق گفت چنانچه می آید
 که خلق خدا را از خود بهتر خورای گفت حریت حریت دل است و لبس گفت بلندترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیت
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را نه بینی و گفت نفسی که بود
 مولی بر آورده بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که بخسپد در شب بخت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طریقه
 سهواً خدای اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود بخلق از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بجن از خلق و گفت هر کس بجن تلفت بود حق او را تلفت بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی نشود از ربوبیت

تمام اجوبہ و دست چہ رسد از حسن و استغاثی گفت ای سپہرہ تو با و باشد و دامنم باشد
 بیماش و دوست یار از ماسوی اللہ گفتند آسودہ ترکی باشی گفت آنگاہ کہ اول
 بیچ واکرینیم و گفت اگر بدست می قدر خدا هیچ نہ سپیدی از غیب رسد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم کہ نفسی برآوردم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانمیت و انم و گفت
 اگر سہم دنیا لقمہ گردد و در دہن شہیر خوارہ نہند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 مانده است و اگر سہم نیامد باشد چہ بودی دہم و منی بزرگ دامنم او را بر خوشتر
 کہ از سن بندید و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونہ
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را دادند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا اله الا
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 میگوید شہزیت نیز یم خواجہ ابوعلی سقفی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسی جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد بجا یگاہ مردان ز سدا تا ریاضت یافتہ
 نباشد بقدرمان شیخی یا امامی یا موقربی ناصح گفت طبع مدارستی از کسی کہ
 راستین نگردانیدہ اند و امید مداراد ب آن کسی کہ او پس ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا ناہی زمانی فراتر رفتہ باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد و محروم ماند از فوائد ایشان بزرگان
 نظر ایشان و گفت فروغ نغیز و صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و
 صحیح بود و بر جاوہ سنت بود و گونہست اخلاص در دل درست کن کہ درست
 اعمال ظاہر از درست اعمال باطن خیر و گفت ہر کار نہ کنید برائے خداے مگر

صواب بود و هیچ صواب را بجای نیاورد مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرویجان باید که ازین چهار خصاست
 خافل نمایند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق موافقت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت اوست
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرتهای دنیا چون روست از
 کسی بگرداند و خافل است که هرگز در دنیا بد بر چسبید که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرغ شده باشد همه
 چیزهایش خیر خیریده باشد همه چیزهایش چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را نگردد آنکه غولیشش را برست و آنکه مناسبتش بند و یا
 مرانی خواجه ابوجعفر خالدهی رحمه الله علیه گفت تصوف طریقه نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و تطهیر کردن بخدا ای بکلیت پرسیدند
 از تو کل گفت تو کل آنست که اگر چیزی بود دایره بود و دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود در آن بود و اگر بود در آن نبود و تو کل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در همه یکسان است و گفت نفوس حقیر و آن
 نفس است و بزرگ و بشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدایا تا از اغیار نباشی و گفت سبی
 احرا برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باش که بهمت
 شریف بهمت مردان رسی نه بجاهد است و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقانیت قطع کرده اند از علائق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه ملائق را برایشان بریده گردانند و گفت هر که چند نکت
 در معرفت قبول نکند خدایت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گسب و
 او مطالب نفس بعد از درجه سیمه کار و هر که روح مغشیه بد و رسد ایشان رسد
 موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکررم گردد و تعلیم لدنی خواهد
 ابو علی و داری رحمه الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفات
 و بچنانکه نفس را طعم حفا و بیند از دویار پس قفا و سلوک کند بر طریقه یون مصلط
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز گیرشگی بنالد و اگر بنالد
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفات قرب است بعد از کورت
 بعد و گفت تصوف مستحکم بودن است بر دوست و آستانه بالین کردن
 اگر چه می رانند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف و رجا و با
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصدان آید دیگری قصور
 شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخششی و
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین تقیین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 تا در آن او را خور و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند چو رسیدند از توحید
 گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه است یا بدو حاضر آیند که جمله
 بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونه است یا از وفانی شوند که جمله
 از وصفات اطفال و سگیزند بجان آنکه نه او را چسبید حاضر تواند آمد و نه از و

فائز تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل
 دوست میبارد و او را و گفت اگر دیدار او از مازا دل شود و آدم عبودیت از ما
 شود و بی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت
 و بر اهلین بهترین فریضه کرد و بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
 نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد یا نه و خود
 توحید او را از آتش بر نماند و گفت چون دل خالی گردد و از حجب ریاست و
 نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح نه گشت
 و بعد ازین سکه چرخ دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معالیه حقائق او
 گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ راست پرسیدند
 از حید گفت درین مقام نبوده ام جواب توانم داد لکن آنجا که جاده لانه لا
 یرضی بقضا و التواحد و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
 بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد و محبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
 چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بخرام نکردن
 و طبیعت شنیدن گفتند فساد و محبت چیست گفت هر چه در نفس سرا و دیده آید
 متابعت می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نمیشد که موجب شکر
 بود یا نمیشد که موجب فکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلفتی که موجب استغفار بود
 و گفت هر چیزی را و غلطی است که و غلط دل حیاست فاضلترین کتب مؤمن
 حیاست از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت سکا شفه است و است بشا هده
 محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظفر بایک گفت قبض اول اسباب است فاما اول اسباب است بقار او گفت
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها هفتیسی نایاب است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ کی پرسید از تو کہ چه ندید واری گفت
 ندیدم ابو حنیفہ و شتم انکا ہند بہ شافعی شدم اندون خود بخیری مشغولم کہ از پیچ
 نہ ہیم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفت تصوف چه باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جان بدون او ہا هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضی سستی از من کہ من را شمع از توندا آمد ای گدا
 اگر تو از مار رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذیل ہر چہ
 زلفتی دل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عمر ہر صاحب غنی غریب
 بر خستہ رہتہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یرید القصرۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسیدم بر بنداری و ساست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگذاشتی نہایت
 حکمت از نفس دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 نتواند کشف و بر این اورا کنید و گفت نشستن باند ریشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بشیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت کہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن قطع کرد

و سماع باید کہ سماع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ گردد و گفت صوفی آنست کہ
 کہ اورا موجود نیابند بعد از عدم خویش و می روم نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست کہ جدا وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه عرف عرفت رتبہ و گفت تصوف صفای دل است از کہ و رات مخالفات و
 گفت ما دام کہ کون موجود بود و تفرقہ موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود کہ خرقہ نہ بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوالحسن
 کا زرونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشتم خدایرامی پوشتم و گفت کسی است
 کہ پنجاہ سال سواک میکنند و او را دران ثوابی نیست کہ نیت او پاکی دندان است
 نہ استعمال سنت از و و گفت سکہ روہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
 برادر را فرا پیش گیر تا بعد از فرا پیش و ارد و گفت هیچ گناہ عظیم تر از آن نیست
 کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است کہ لانی باید کرد
 و گرسنگی باید کشید و جفای سبکی و خواری باید کشید اگر سہ اینہم داری بطریقیت
 در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باشی و گفت ای ضعیف قبرس از قوی و گفت
 پرہیزید از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و دست شمارا بوسہ
 دهند کہ شما ندانید کہ در آن چہ آفت است خواجہ ابوالحسن عثمان بسیاری رحمۃ اللہ
 علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود بترک گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع تو را شد
 است و گفت ہرگز ایمان بندہ راست نایست تا صبر نکند و رفل تا شکر نکند و عیبت
 و گفت ہر کہ نگاہ دارد دل خویش را با خدا بصدق خدمت پر زبان اوروان

وگفت خطره انبیاء است و سوسه اولیاء و فکر عوام را و عنم فتاق را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی به بندہ کند در حال او از مکر و ہیکنہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشیم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخن
 گفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید انست کہ بر دل تو و دلی حق نگذرد و یعنی
 توحید را چندان خلیہ بود کہ ہر چہ بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا کسی ہمہ از توحید برخاست و بزرگ عدو شدیم چنین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و کہ گفت گفت کہ ابصر او سمع او گفت
 هیچ غافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی
 لذت نیست پسیدند و دید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و
 از منہای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و دگونہ باشند کہ است
 و استدرج ہر چہ بر تو وارد شود و کراست بود و ہر چہ از تو زائل شود استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خردین در آواز باد اورا سماع و زنیار و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادتها خالی بود مگر رضایت حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و سبیلہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا ہلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ اندامی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیال دعوی خویش
 اگر قمار آردہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو گران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری بتلا کند و گفت هر که دست بطعام
 تو نگارد در از کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نسبت کسی را که از
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را چه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از وصفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که سرخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو باورس حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و قنوت
 و نگاهداشت کار با علم و گفت احکام حفظ جوارح است در تحت او امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده آمو و گفت شکر شناختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و فرض خلایق و اتصال
 به خالق و گفت علامت ثبوت دوست داشتن هر که است در حالت راحت و
 گفت خیرت صفات میدان است و اهل خفایق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان محاسب غیب بیند و گفت مردود بانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد صدقانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا او از اولیا است
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بارای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک گزاشد کند در و نماز عمت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد و ابتداء کہ فساد و ابتداء باشند
کہ بابتہا سہریت کند و گفت ہر کہ در عطار را غیب بود و اورا ہمداری نبود و آنکہ در
در معطلی را غیب بود و غریزہ راست و گفت مرا فقت امر نیکو سہت و موافقت نیکو تر
سہت و ہر کہ امور فقت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست و ہر چہ حال بعد از ان
مخالفت بر و زد و گفت حق غیور سہت و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست
مگر بد و گفت آنہا کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و میل سہت جز او و گفت
بتا بہت سہت معرفت توان یافت و باد اسے قرالض قرب توان یافت و
بہو اظہت بر نوا فل محبت توان یافت و گفت ہر کہ ادب نفس نبود و با و بیل
تواند رسید و ہر کہ ادب روح نبود چگونہ محل قرب تواند رسید و ہر کہ ادب دل
نبود چگونہ با دہ ستر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کار الیت و است
بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہ داشتن و
خلق را معذور داشتن و بر او را و دست کردن و خصمت نا جستن و تاویل
نکردن گفتند کہ اہل مات تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آو و
و بر شہلی انداختہ تا ہر سالی و و سہ ہزار آدمی بسبب من دین و میان نہ بخدا
میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من ازین نہر فرود آیم و این سخن گویم کہ
خود را من برای آن نمی یابم گفتند تفوی چیست گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ
گفت اہل محبت تا ہم اند با حق بر قد میکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر
قد می پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی سہت

پیر از عقاب و گفت هر چیز را قوی است توت روح سماع است و گفت هر چه
دل یابد بر کلمات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد بر کلمات آن پدید
شود و بدول و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی بروی و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
رسد بگو تا آنچه خدای عزوجل در آنست بدوست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
مروت شافی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
و گفت تصوف نور نیست از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از او که اشارت
کند بدو و گفت رجا بطاعت کشف و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقت
حق راه نماید خواجه ابوالعباس میخواستند علمیه گفت در این راه مراد و
این حدیث در گرفت و دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرسودم و دم و دم
بس نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بمیرد
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که کیساعت مرا با من دهند و مرا بس گذارند
تا من خود چه چیزم و گفتم این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در
احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالفضل **س** ارج
قدس **س** ده گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون
تشعل گردد هر چه مالدن آتش بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثرهای ملوک در اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر بگزشتن بجا طہارت
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نفی سب است و از بچی گفت کہ اگر کسی ترا سپرد کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ بتنام
 کہ آن شرک است و بگوئی کہ بتنام آن کفر است و لیکن بگوئی کہ خدا بفضیل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر
 در پنج باشید و اگر با خودی خواہند کہ علم را در جوارح تو نگاہ خواہند و پشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گریختی تو بتو نمایند ہستی او
 و نیستی تو آشکارا کرد و گفت چون صفات خویش در خلق نگرئی خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بزدی خواہم کہ بندہ او در بند او بستاند
 ماند و آزاد در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را
 مای گوئید و ما را او میگویی شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما را رہ بینید و ما
 او را رہ بینیم و الا ما نیز چون شما مدیم و گفت پیران آئینہ تواند چنانکہ تویی ایشان را
 می بینی و آنچه در آئینہ خاطر شما پدید کہنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر کمت نماز و نفل
 کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد از آن بہتر کہ شہید
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باہشی است مرا آن باہشی است کہ سن بتنام
 و گفت طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود با ششم ما پہمہ معاصی بخویم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعت از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخلق را نکرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انقدر
 پس هست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و ننوده اند و گفتم جو انمروان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
 گفت صحبت نیکان و بقعه ماسه گرمی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرسزد آوم یکی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از آوست که بدان مبتلا باشد و گفتم طبع کردن با خود
 و منع کردن با جو انمروان است و گفتم هر چه خلق بخلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست نه اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک ذره
 بغیرش نزدیک بودی که بشیری خدائی را نشانیستی گفت من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انمروان نبوکشته خداوند خویش را بنگاختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند ببیند که چه کنم همه را در پیش کشم
 و اطمینان را مقدم سازم لیکن نگذرد و گفت هر که مرا ندیده است ندیده است و هر که
 مرا ندیده از من بجهت خویشین بدید و گفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہشتی خوشتر
 و نسبتی من گراست تر است بر من از ہر چه آفرید و آنسہ بدید و گفت من
 من فخر آوم و قرۃ العین مصطفی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 بر آید از من بہشت و آوم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از دست من بہشت
 و گفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس و گفت اہل بہشت بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو غروان کجا باشند گفت جو انہم و آن باشند کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاونمید و مستقبل را انتظار نکنید و تقرر وقت را باشند و گفت
 حقیقت عبودیت و چہ است حسن اقتدار خدای دین از اصول عبودیت
 و سن اقتدار کردین رسول علیہ السلام دین است کہ نفس را در پنج نصیب و است
 نیست خواجہ ابو علی و قاتل قدس سرہ گفت چنان باش کہ مژدہ تلہ و زہ
 گفت ہر کہ جان خود را جا رب در خانہ مشوق نتواند کرد او عاشق نیست و گفت
 ہر کہ انفس را دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت ہر کہ خیر
 از وی گوید در مقابل خود کاف باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد و گفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 بشکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق او ستادی را تو بہ نباشد و گفت
 ہر کہ صحبت کند با دشنامان بی ادب خود را بکشتن بسیار و گفت مصیبت من

امر در بیشتر از صیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرما از هر کجای اهل دوزخ را فردا تو کشت
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فریاد کن
 میان این دو صیبت و گفت هر که ترک خرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک نکند نجات نکند هر چه باشد و هر که ترک زیاده را نکند بخدا رسد و گفت هر چه
 که از من خواستید اختیار کند بدانشین طلب کند و اگر غایب است و انکار کند بپوشد
 و گفت اگر غایب است کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و زیاده
 که میان اظهار رحمت و سبق بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارواقت است
 حق است و دیگر خدای عز و جل بدایت و همت انانیت حق است نزد یک باب
 و انانیت و با اوست ملاقات نماید و توان در شرف و بهشت و از هر شاه و و سرکش
 و از هر کس که بپوشد و راجع آن کسی است طالب مال را همت بقیامی و بی آن
 است که هر کس که نشود در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا به دوزخ است
 یعنی ابتلا به هر سه و آن را بدان راست و ابتلا به هر سه را بر آن عارفان
 و گفت اگر چه در این جهاد و فتنه می باید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 بهایی طلب شود و انبی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشند و آن بی ادبی
 یا از بهر آنکه بود و باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که در
 خود و گفت نفس شلای است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر که از بساط
 اندک بسیار بود و هر چه از بهر آن است غنیست بود و گفت زلفت تو خطا است
 و اغیر تو از تو به جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از بهر آنکه بدال بر تو باد و بهر دلیل احوال و گفت هر که بر جان خویش مسلط و در جفا

بروی بستہ است گفت جہد تو بال سہت و جہد درویشان سجان گفت صحبت
 کردن با ازو اما سنان ترا صحبت کردن با در ویش و گفت بزرگترین چیز ہائے سنان
 بر سباط فقر و ترک علاقہات بکل چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکمی پرسید کہ ہر کہ باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جزئی و ولی را و گفت علامت ہر سہ را بی
 شن ترک گرفتن خدمت ہست و علامت خرابی دل ترک گرفتن فکر ہست
 ما دیم کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلای اکبر فقرہ دل ہست و نعمت اکبر جمعیت ہست و گفت عزیزترین چیز ہر ما
 عزیز است بعد از حکم کما قال لا یخفی شاک و کانکما و گفت بشتی خلوت در بار بندگی
 نفس امر و این ذلی ہست کہ ہرگز در عیب نخواہد بود و شقاوتی ہست کہ ہرگز
 در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اوقاتی خلوم بود ہرگز فرقت نکند میان
 انہام و وسواس و گفت جماعتی را خیال ہند کہ ماکل شدیم یا کل شدیم شد این
 غلطی عظیم ہست از آنکہ وقتیکہ این حالت برایشان در آید کہ خود را کل و یدہ باشند
 اگر خواہند کہ ہر یک پیشتہ در وجہ آرد نہ تواند کہ او در ہر شے ہزار عیش و کسبی
 پدید آرد پس پیش از بچی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجہ آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از و خواہد بر دیگر
 کہ آنچه او خواہد او گویند کس نہ تواند کہ و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورند می خورند لیکن ایشان چہ می باسند و گفت وقت آنست کہ

و

نہ

نہ

نہ

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه صاحب تر است و گفت سخن ترین عقوبت این دوزخ
آن کفار آن است که نمی دانند عذاب کنند را اگر بد استی آسان شدی گفت
زنان مصر چنان بودند که اگر زنی را ایشان را بگریزی فریاد ایشان بر آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستهای پریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت نفوت حصیت گفت حرکت کردن برایت و دیگرے چنانکه پیچید را
باشد که آنتی آنتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که حق وی قیام کن آن سبب قربت وی شود
و هر که نیکو سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه ساز می خویش را
و گفت اندر گیتی باری راه خدا را چندان بسزد که بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشینند و مشت تیان نشینید و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو ویرا دوست داری گفت هر که سوال کن را از
محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله يحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و بعد از خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبتان امروز لذات یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض توکل بود عده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم و
بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را انکار داشتن است از دیدار
 خالقان و صدق برپایه کردن است از سلاطین نفس و مخلص را ریا بنوی و وصاوت
 را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند نظام هر دو توکل کند باطن و گفت
 رضا آنست که بلا بداند و نه بیند و بر حکم قضا عت ارض بخیزد و گفت از امارت معرفت
 بهیبت داشتن است از خدا هر که معرفتش بود بهیبت بین بود گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب او بی روز بود و در یاسی او بی کنار و گفت صاحب معرفت
 باسبب بخدای که همیشه شاد و باشی و گفت عالم را روانی و قوی و اوان بر خیزد
 نداند و عارف را روانی و خبر اوان چنینست که خبر اوان ندارد و گفت بهیبت
 را بهیبت آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جمله دوم را
 انخوا کنم داخل و بهم و سگو کند و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چسبید کون خیم او گردد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و آنست که در وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بر بهیبت
 از حق نراسل نشود و باید که عبودیت که صفت بنده است از بندگی نراسل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایتش معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهیدید و عید و انواع عقاب
 و آزار آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا پسندد شود و او را الزام و نهی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را بشناخت

شریعت و حقیقت را شناخت و روی بطنی گفت او نهاد و در مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستنگی آنرا شناخت که داند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که نابعد موت را بشناخت از و عده و وعید
و خوف و رجاء را در گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید فکر کردن است در اشیا بعین هر سیه
و گفت هر که طلب راحت کند دنیا بدو گفت وقت جد با دلائم نه بر ما جد بینی
و وقت نهرل مبادا که همه جدا نهرل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت از نگشاید و صاحب توحید
روزی لامحالہ آفریده شود و گفت بگویند اگر ترا گناه است بخشید و آن
مراد است بچند از آنکه از آب و گل چه آید چسبند خطا و از خداوند عالم چه آید
خبر عطا گفت مراد از آنست که بر آسمان در زمین عرض کرد چه بود و آنست
فی الشیء یعنی در راه حق اندو گزین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سبب تا تحمل بلا باشی و عارف با سبب تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل قناعت است و بسط او ایل بقا است و هر که او قبض انداخت
قانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی اگر دانید پس گفت ای فقیر قبض
مناعت مکن با تو نگران و ای غنی الله به بسط منعت منه به درویشان و
گفت آو میان بر سبب اندمشو کلی است نه بکشتیب و کتسب نه مشوکل و کتسبی
و ظاهر و مشوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بکسب بر رضا و عارف گفت و گفت عارف چو مراد است که

سرسریشینه و هر کس از و بشناسند و او بر پشت شیر از همه کس پیشتر میرسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفرود شد و گفت بلکه مرتهه است سوال
و دما و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دجا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که ولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سه قسم است سخا و جود و انبار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب انبار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که خذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت او اشیخ تو نگران در ویشان را زبان نیست و از اشیخ
در ویشان با تو نگران جانیست و گفت مرید آنست که در عمر خویش نمیدهد
ابو عبد الله القنوی رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که و
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه
و هیچ چیزی را مخلوب و متقا و خود ساز و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و از وی دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
که کسی چیزی را از من نگذارد که دیدم منت وی بر خود نشی و تکلیف هم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویرا گوش
واری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل تو از وی گراست و از و حسن است
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خزان را سکه چسپن

تخصیص کرد و یکی حرص بر ادای فسخ فیض تبارک و تعالی و طاعت دوم حرمت
 و نهتنها جماعت مسلمانان را سیوم میهم داشتند خاطر ناسخ خود را اگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی نیست بدین نفس خویش و اعتنا کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت اندوهای که اسبابش محمول باشد عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی نبود و تا بجزیره نرسد که بر داری ویرازین و سایه ندهد ویرا آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویرا از خلق و با آنها
 بازگشت وی بخت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد و محب پلاک شود و از رنج ابوالقاسم قری
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد و عروفت وی او را از عیون
 بقبول یار و آن گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که استخوان
 صافان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسار و انفراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن تهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و زوات میباشند نه با و او گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشته است نه بر قدم وی است و همه در حال و
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل رساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت هر که بگزینست بدیر خود را زنگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

ن یاد اوقات

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثنائی است که هیچ ذره را از
ذرات عالم قوام وجود نیست بخود بل بقیومی نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
همه عالم اینا گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خیر معیت بهم با هم با عرض
با عرض بهم با عرض آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
نشدند که معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
هست نیست ثنائی است که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورت شماره مستطیل
برخیزد تن می پیچد هر که درنگر و نپردازد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که حرکت و نیست لیکن هوا را نتوان
دخا که بتوان دید پس خاک در محسوس نیست نیست ثنائی است و هوا هست نیست ثنائی
ست خاک را در حرکت نیز حرکتی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت بهم
هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجت الاسلام قدس سره
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شفت
صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
نباید که خود را لاجرم شفتا صفت اوست هم اوجه عبد الخالق عجز و انی
رحمة الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدام را مخیر گردانند میان بهشت
و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم و حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق کہ ہمہ عمر بر مرا نفس خود زلف تمام خواجہ مسعود کہ این سخن بیجا است
 بتدہ را با اختیار چه کار ہر گاہ گوید بر و بر ویم و ہر کسب گوید باش تا شیم ہنگی نیست
 نہ آنکہ تو سیکوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر و زندگان اسبج دست باشد
 خواجہ فرمود ہر دوندہ کہ بسیرہ فنا فی نفس سیدہ باشد چون در شتم شود شیطان
 بروی دست یابد اما آن دوندہ کہ بغنا فی نفس سیدہ باشد ویر خشم بود و غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنچین صفت ہمکس مستکم است کہ روی برا حق
 دارد و کتاب خدا بقالی در دست راست گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی را در سلوک کند و خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ شد و چیز برون کن از درون سینہ یا حرص اہل غنیمت
 در ورغ و غیبت یا بخل و صدد و کبر و ریاء کینہ شد و صایای آن حضرت کہ بسیرہ خویش را
 کردہ بودند و صیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی و جمع احوال
 بر تو باد کہ تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صفویان جاہل پرہیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ اہم و مؤمن
 نہاشی و ہرگز طلب شہرت نکن کہ شہرت آفت است و نصیبی مقید میشود ایم
 گنہم باسن و در قبالہ نام خود و نویس و بچکہ قضا حاضر شود و ضمان کسی بستان
 و بوصایای مردم در سیا و با مالوک و ابنای ملک صحبت کن و خانقاہ ناکن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار نکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار کن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز ہمچنانکہ از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان در

و بهر جان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شرب هم پرهیز تا توانی
 زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیاوردی پس یار محمد و از
 خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسوزاند و باید که در همه کس بخشش
 مگری و هیچ مردی را حقیر نشمری بظاهر خود را بسیار است که آراستنی طلبا هر
 از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
 نفرماید و متشاکم را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 نکن که شکر ایشان رشککاری نیاید و بدینیا و اهل دنیا مغرور شو باید که دل اندر دین
 باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
 هاله کننده و رفیق تو در ویش و مایه توفیق و خانه توبه و مونس تو حق سبحانه
 خواجه علی را یثینی قدس سره پرسیدند از که ایمان چیست فرمود
 کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که سیوق بقضای سیب و قانگی بر خیزند و
 فرمود پس از صبح و مغرب بود که روندگان راه را ریا نیست و مجاهد بسیار
 باید کشید تا بهر تپه و مقامی رسند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود و مقصود
 توان رسید و آن آنست که رنده در آن کوشند که خود را بواسطه خلقت و بندگی
 در دل صاحبی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این
 از آن نظر نصیبی بود و خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس سره پرسیدند
 پرسیدند که بنای طریقه ثمار چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر باطن و بیان
 با حق تعالی بیست از درون شتو است تا از برون بیگانه و دشمنان پنهان
 زیبار و سن کم می بود اندر جهان به چنانکه حق تعالی میفرماید بایر جان که هر چه

و لا یخسر من ذکر اللہ اشارت این مقام است و تفسیر مودند نفسی خود را تمسک نمید
 که هر که بقتاب حق تعالی نفس خود را بندگی ساخته باشد و کرد و کرد اورا دانسته نزد او
 این عمل سهل است که از زندگی این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نموده
 و سبب مودد معنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا استغوا اللہ اشارت بآنست که
 در هر طریقه یعنی نفی وجود طبیعی صی باید کرد و اثبات وجود حقیقی بیاید که در تفسیر مود
 نفی وجود نزد ما قرب طریقت است لکن جزئی که اختیار و دید قصور اعمال حاصل
 نمیشود و سبب مود و تعلق به اسوار و نده این راه را در حجابی است بزرگ طبیعت
 تعلق حجاب است و بی حسی به چوپایند با بگسلی و ضعیفی و تفسیر مود در طریقه ماست
 و در خلوت شهرت است و در شهر آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 بش طریقی بودن در یکدیگر و سبب مود که هر که خود را بکلیت سخن بهمانه توفیق
 کند التماس نمودن وی بغیر شکر است و این شرک از اهل عموم معفو است و از اهل خصوص
 معفونست و تفسیر مود که طریقه ماعود و توفیق است یعنی بپایند و ذیل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و اقتداء با اصحاب کرام رضوان اللہ تعالی علیهم اجمعین کردن و سبب مود
 که طالب بیاید که در میانیکه دوستی از دوستان حق صحبت دارد و وقت حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوت بیاید بحکم اصابت فالزوم صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و تفسیر مود لا اله الا نفی اله طبیعت است لا اله اثبات
 معبود بحق جل جلاله محمد رسول اللہ خود را در مقام تابعی در آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست که به حقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن
 کلمه نفی اسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و تفسیر مود که بستر توحید توحید است

اما بستر معرفت رسیدن و نشو و نما از سبب خواجہ محمد باقر ساروجی است که سبب یکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر اما نگار این احوال ظاہری و باطنی شما
 بیان شد و علی الرغم بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت آئی میبود دستید الطائفہ
 جہت قدیس سترہ فرمودہ است شمس ان برت عین من الکرم . الخفقت الکافحین
 یا اللہ البقین . و با اینہما اصل مقبہ بہت نزدیکی دین آنکہ کوشش را گذار و بخش
 چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سترہ سوال کردند کہ طیفہ چہ توان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر بقدر الحافظہ علی الاقر لا وسط فی الطولم لا فوق السبع ولا
 الجوع المفرط و تقلیل بنام علی تقدیر الاعتدال میزان کوشیدن علی الخصوص احیا
 بین الغنائین و قبل از صبح بخفت لا یطلع علیہ کہ بتوجہ خود یافتن و نفی خواہ
 علی الخصوص خاطر تنہی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک و ترست فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر اذ سکت اللسان عن فصول الکلام لظن القلب
 مع اللہ سبحانہ و اذ اطلق اللسان سکت القلب و انہم علی اقصیٰ منہم باللسان
 و منہم بالقلب عن خواہر الا کو ان فمن صمت لسانہ و لم یصمت قلبہ فایضقت و زرعہ
 و من صمت لسانہ و قلبہ لم یصمت لہ سترہ کہ ریبہ عزوجل و من لم یصمت لسانہ و لا قلبہ
 کان مملکۃ الشیطان و خسر لہ اکان ذنبا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت قلبہ و لم
 یصمت لسانہ فمونا طوق لسان الکلمۃ ساکت عن فصول الکلام زرعنا اللہ تعالیٰ
 ذلک بفضلہ و کرمہ بہت و ہم فرمودہ اند کہ حجاب بیان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صور کونیہ است و دل و این انفس بسبب مجتہای پراکنده و سیرا
 و وین الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل غلہ میکنن بخت و شقت

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 ششلی آن نفوس در حرکت و توج می آید و اینجمله موضوعات بقدر غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هر چه خیال را می آید برادر
 اعتنا نماید و از اول صاف توجه بجنبه حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده
 که بی محنت و شدت و ترک لذات و شهوات جسمی و نفسی نیست باید بداند که
 پیچیده و آخرت است و در سکر روزی درین مجلسه فانی گشتیدی و دیگر ایام
 آسودی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان دیوان بی نهایت
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کس که خواهد بارگاه بزرگ رسد
 بدو چیز مؤلفیت نماید ششم فروزون و آداب گاه در شستن و نیز در رساله محبوبیت
 راه سخن سبحانه تعالی و خصالت است صدق باطن و رفیق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات الهی است سخن سبحانه تعالی لا اله الا الله را از یک تر و بهتر از آن نیست
 که راضی بدل مسلمانانی را فانی و گفتند حقیقت توحید آنست که بنده چون با یکی باشد
 اندر جریان تقصیر حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفتند چهار سخن
 از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند براس کار بستن از تورات من توحید شیخ
 و از انجیل من اعتزال سکیم و از زبور من صمت و از قرآن من بیوکمل علی الله
 فهو خزینه و گفتند اہم آداب دل را از حظوظ اغیار نگاہ داشتن است چه از غیر و چه از
 شریک و برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود هر که در بند تدبیر خود است و در خ نقد است و هر
 در مطالعه تقدیر است سبحانه در بند نقد است فرمود که وقت طعام غروب هر

بجاری مشغول است دل بچہ مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله ولا آله نیست بلك درین محصل از سبب بسبب رفتن است و نیست
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شماست این بغایت و شوار
 است اگر یاری میخواهید که شما بار را بکشید همه جهان بار شماست **خواجه**
 علاؤ الدین عطاری رحمه الله علیه فرمود مقصود از یافت نفی تعلقات
 جسمانی است بگفتی و توجیه کلی بمسالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یا بد قطع کند و فرمود تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفسی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سوسی او را نفی کردن از لوازم است
 اهلی وجود او رضای او باید طلبید پس فرمود مدد و حمایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه حالی طلوع کند و گاهی
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم کم بیند پس در غیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع مایه حدیث انفس گردد و پس باید
 که در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان احتجاب رضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود و تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر وین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تراضیع با خلق باید که هر چند تراضیع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تراضیع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدای را باشد یا بر معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنماید و آلاء ضعیف بودند و تواضع و تسبیح و توحید و چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پیش کشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون پیوستگی او
 بروی پیش کشیده بود و فنا بود و تسبیح و توحید و چون طالب با هر مرتبه و در او
 خود را خالی کند از هر مائشی که از محبت مرشد بر پس قابل فیض آتی گردد و که تقویت
 تصور و فیض آتی نیست و تصور از هست طالب هست و فرسو و که طالب باید
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را سطر اعلا کند و یقین دانند که وصول به مقصد و
 حقیقی میسر نمیشود و آلاء از هست مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را بکلی فدای وی گردانند و تسبیح و توحید که اسید جز آن نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنمید و در بار تصور و آید و از سر کشنگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و تسبیح و توحید که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن تصور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر دس را در یابد و فرسو و که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و مجتهد وی و غیره و نیز مرشد آنکه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرسو و رعایت جانپدا
 اهل علم باید کرد و فعال خود را پیش کشید و باید داشت و با هر یک از اهل طلب
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتیاط از اهل قلوب بسیار کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد و فرسو و که افضل
 در احوال کوشیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود سرزد یکسب تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق بیجا نه برای وی هر آینه نیست از اختیار و
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الوهم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید
 و از رسیداری بآن عنایت بیعی و طلب آن غافل نباید بود و از مستحق
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق بجا نهد را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود از دست خدای حقیقی او و فرمود که ولایت جانی ثابت شود که او را باو گزیند
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و یاد نگردد است خطرات یا ساطعه ذکر دل که
 گو یا شده باشد یا نشا پدید احوال که بردل گذشت باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که سبب آن شده و مجاری
 فیض پدید آید و فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است
 بحقیقت درین زمان از تجارت و فرمود که و اتم صحبت با اهل الله و سطره
 از وی و عقل معاوست و فرمود که صحبت سنت است و است هر روز با اینظار الله
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلطی راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمتہ اللہ
 علیہ فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود پیچیده پس ملازم آن بخود می
 بود و بالصوره و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقله قلبی شوند و خود را با
 بخود می در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر اشعور ازین عالم گم گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیر رسد که اصلا بود و غیبت

نماند از آنرا گویند پس اگر خواطر تشویش دهند با حقه از خیال حضرت مرشدان دست
که مندرفع گردد و اگر نه سکه نوبت نفس را بقوت بر کشند همچنانکه از دماغ چیزی میمانند
بعده بطریق مشغول شوند و اگر اینچنین خواطر باز عود کنند باید که بعد از تنهایی بطریقی
ذکر سکه بار گویند مستغفر الله من جبنج ما کره الله قولاً و فعلاً و حاضر و غایب
و سائر معاول و آخر و لا قوة الا بالله و دل را باز بان هوا فت دارند بذكر بافعال
بدل مشغول باشند که در دفع و سانس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت
باید که ربو عیله که هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بوده گوشه چشم دل برین
نسبت دار و تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که همیشه
مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
کن و جبریتی فی کل جنت و مقصدی فی کل قصه و غایتی فی کل
مسال خواجہ عید الله امامی رحمته الله علیه
فیه و طریق توجه طائف علایق و پرورش نسبت باطن ایشان
چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
که این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر صراحت
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی کنند بلکه
از آنگاه و در پنج چشم و گوش و همه قوی آن خیال متوجه عیله شود که عبارتست
از حقیقت جامع انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
آن از حلول واجب منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

فردی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل ششستن و شکست نداشتیم
 که در جماعت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه حقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی در گشتن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود الحاح بصورت آن شخص باید کردن و آثار الحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 متوجه آن را نفی نکند و اگر غایب بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 یا هم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نسبت تامل کند لا اله الا الله بگوید پس این که لا اله الا الله
 الا الله تصور کند و آن وسوس که شوش او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید
 از موجودات دینی حقیقی آنرا بجن سبحانه قانع بنید بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از مخلوقات حق است و شک نیست که باین تامل در دست شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت بخودی توجه
 نشود و از پی آن برود و اگر تا آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور نیابد
 بهر چند نسبت بگوید و الله را بیدارد و بدل فسر و بر و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که ما دم که نسبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انشیا و توجه جزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که در حضورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 که حق را برای حق نفی میتوان کرد و پنجاه حضرت خواجیه بزرگ قدس سره فرموده اند
 پس اگر کسی حق مرتب باشد بهر چه نفی کنی باید که زیاده است شود زیرا که حق نفی کسی
 منفی نشود الا از ازل گردد و نیست از طلب روحانیت این طائفه علیه توجیه بهستی
 است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند و فکرو اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود آید
 و باید که در بازار گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعیه خود را
 نصیب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعیه خود را
 نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند که از در همه مشتملات و مستحقاتی
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال باکمال
 خود داند بلکه همه اجزای خود را بدیده آنچه جزو درویشیست جمله نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نباید که ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چه طلب هر آنچه نامی دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
 بلایت از درون شود آشنای او از برون بیگانه و دشمن نه انجمنین زیرا درون
 کلمه بود اند جهان نه هر چند صمیمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خلوت او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگیرد و آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران نقش
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که
 خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظریف باطن عارف را

از نور منی تنی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قهقورے دست و پا
 که در تنی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه کرد
 اگر قوت مزاج و فاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در جاس خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر حسین حضرت
 جامع خود تفرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه و در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
 در آراء پس این تفرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبو ویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگوشها باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی خاک نیست بخت
 و کبری بر آن ریخته نه گفت پارا ازان در دے و نه پشت پارا گردی حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجی از اصحاب نشسته بودند و متن از ایشان مباحثه
 نمودند یک گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود و عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند که روزی

اگر ان جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عصا سے ہدایت دروایی برکت
 آفگندہ و شانہ دان و مسواکی و تسبیحی اذان در آویختہ مرا از دیدن آن منت
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کردم سووند شست چون وی رفت آن حضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آشتی تنفر اند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تنفر اند از اہل آشتی
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سہر آوردند
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آن حضرت فرمود
 کہ واللہ دوست دست شاگرد در طلب خود مانیکرد اند پس این دو بیت خواند
 بیت آنکہ فی نام ہست است مرا زونہ نشان بد دست بگرفتہ مرا در عقب خویش
 کشان بد دوست دست من و پانیز بہر جا کہ رود نہ پای کو بان ز پی اش میرم
 دوست نشان بد فرمودند ہر کاری را کہ عرض کنی شغل بحق سبحانہ اذان
 ہسان تر است زیرا کہ ہر چیزی کہ ہست اول آنرا جویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونہ بینی جمال عشق گیسو کمال بد فرمود کسی کہ سیکہ را دوست میدارد و بخوابد
 کہ ہمہ کس او را دوست دارد اگر غیرت محبت مقتضی ہم نیست کہ محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد کہ ویرانگری نباشد پس اند کہ ہم
 حیلہ اندیشد و چہ ندبیب کند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند بہر وجہیکہ ہست و
 بہر صفیکہ متبصر شود و صفات آن محبوب بیکند تا باشد کہ طالب بشوند و بود کہ گاہ
 سوی برتن تو بہر سطرہ عالی تنغیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل است
 کہ در فصل ہماریکہ از اصحاب ایشان سلاہامی می نوشتند پیچو است کہ چون تمام

سیری کند و برین اثبات لازمست ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی
 بایار بگلزار شدیم و پیکیزی به بر گل نطسنگانیم از بخیری نه دل در ابله گفست شریک
 رخسار من اینجا و تو در گل نغمی به پس سر بود اگر گشت بروی و از گشت خلی داری
 از حق سبحانه خالی و اگر خلی نداری چرا میروی و رساله مایه نویسی سر بود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جاسید و یعنی هر چه غیر حق است آنرا فی
 سیکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت او بسیار آمد دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه است که آن حدیث انفس
 را آن گوشه میشوند و مشغولش وقت ایشان میشود کسی که بطالع کشتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن بگوید مشغولش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد و بیکیه بر سهیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارد هر آنچه حدیث انفس مشغول ایشان میشود و نگذارند
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشغولش وقت است بگویند
 پستان در دمان او بنه ناخاموش کنند کسی نباید که پستان ذکر در دمان پند
 تاشیر معنوی خوردن گیرد و دیگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

در هر نفسی کجی میکند و واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
 از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه تشیع و سرزنش کرده است
 که *ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفیه* در درون یک آدمی دو دل نیست
 که یکی را بدنی مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در درون آدمی یک دل است
 اگر بدنی مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه بجن سبحانه نکند
 گردد از دل او روزه بسوی جن کشاده گردد و از ان روزنه آفتاب فیض آبی
 تا فتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا به مغرب هر روز که بهرست از نور
 او بهره میباید و نور او بر همه بیاید اگر خانه بود که آنرا روزه نبود و از ان نور بی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنمایه آن روزن است اذان را گذر نوقض
 وجودی نخواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
 بیست و دست هر خطه در تو نظاست کند چه نتواند و غافل از تو گذر میکند
 فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
 کمالان شایخ قدس سرهم بنامند که در استدایباید که باطن خود را صافی گرداند
 تبصیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه و دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
 سجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود
 که از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پویند کردن بسیار و
 کارهای دیگر و هنوز گنجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در تقی
 خواطر او ستاد شود و دانند که چگونه تقی میباید کرد و در استدایباید که هیچ چیز
 مشغول نشود و مگر بنقی خواطر آنکه رسایل مطالعه میکنند و سخنان از اینجا

می‌جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی هست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش باو نشاند
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه و اعم تواند بود و بادشاه مکتوب به ایشان
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان خطی بگیرند نهایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براسه خواندن آن مکتوب
از بغداد روی به شام نمود و هر که بجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که به سینه از دار و هر که پر خود انواع بیماری مادر و پید آید برای دفع بیماری
دار و غور و تا صحت نیابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دار و غور
صحت یافت همچنین چند کراهت عاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر نگلی رساند
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود و این انابت
که دیر اشتهای از گناه باز نیاید و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است
از نجات است که اهل الله به سینه نگلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بخت بجا
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم به سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر روی متوجه گشته که موی بر اعضا می‌دهی حرکت نمیکرد و تعجب کرد و گفت ایتم
ناگاه به سرم ندانم که ای دون هم من در مقصود و کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه به مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم و همیشه
دانی که مرا یار چه گفت است امروز به بیکس در شکر دیده بدو زلف بود که
دریم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بیشتر مشغولی او بجن سبانه بیشتر و جلا هم و موزه
 از هم کس که خس خام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بنز از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را که جلا هم و موزه و دوزی کند ملایمان
 از بنز از ان لطیف تراند بر ازی نمند تواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کورع و دوز خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود و دوز خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند اندکابر حال ایشان غبطه می برند نه از انهمست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و در سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دشتاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 بنماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه ترتیبی کند و دایم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر
 دارد که دایم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی بجا و متصرف شدن در ممالک بجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در شاک

وار و فرمود در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بیت**
 ای دیده عجب این بنگر این عجب است این به مشوق بر عاشق بی وی نه و باد می
 اگر کسی سنی سال برد از کت معنی بی وی نه و باد می نه را در دنیا بد پس چگونه
 قریب حق سبحانه را در اک تواند کرد لیکن چون سکینی و سبب مشغول شود حق سبحانه
 اورا چندان در اک و یقین کر است فرماید که این معنی در یاد که حق سبحانه بی و
 ندوده است و او غفلت نموده اهل الشکر را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
 گمان در دنیما ندارد و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شک
 نیست هر چند جامه ما در بر دارد و جسم پوشانند وجود خود را گم نمیکند و فراموش
 نمیکند و در شک نیست اند و فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حس و صوت
 عربی و فارسی شود و محبت از جهات آن زبان بقیام شجیت رسد و طالب همه و
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله توتی اکلب کل صین ذکر چون جنبه است که شجره
 معرفت از وی میسر وید کما قال سبحانه مثل کل به طیبه شجره و طیبته همچنانکه شجره
 از همه سر میزند و حید صرف که مجر و از لباس حس و صوت عربی و فارسی و
 شکل و لون و کیفیت و کم و محبت و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
 و فرمودی که در ذکر دل را حکمت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
 دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی پدید آید که اثر حرارت ذکر
 بدل رسد پس از وصول بدل در مجاری معده و غیر کن متقطع نشود و وقوف
 قلبی آنکه هر بار که **لا اله الا الله** میگوید دل خود را بخداست حاضر میدارد و همچنین طاق

طمان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سبب و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
 محل نتیجه است به بند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینچنانست و در
 بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بچیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
 پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیهوشی عمل او یعنی
 نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه اول گوید
 و از منده نگویید که نتیجه نپدید بود فضل اعمال و مخالفت هوای نفس است و رضاست
 بهجاری بقدر وسیله است برای نیل در جات معرفت مولوی عبدالرحمن
 جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود احوالت نزد اهل تحقیق نه آنست
 که آبا و اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
 بوده باشند بلکه احوالت عبارت از حسن و چه است که در ذات انسان پیدا شد
 چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می دانند
 عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
 بدیهه آنکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و جداکن
 بفهم انسان نزدیک است و فرمود بهمه گدایان و سالکان شفقت و رحمت میباید
 و لقمه از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظر در آن میباید کرد که موجد ایشان
 کیست بنیادی و شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کشید هیچ عالی نیست و پند گیر
 بگدای بد رفاهه آنیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن ژنده و لباس مجهول صاحب دل
 نیست و اکثر بنشین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
 میکنند در روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای ردم

عافیت پیچیدہ ام و درختی بغیر غمت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست
 کہ پای در کر پاسی پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست کہ از خود باز دستہ بانی
 آن زمان خواہ در کجے نشینی و خواہ در میان مردم باشی و ف بود کہ علامت
 جو انروی آنست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود در کارخانہ آبی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان مافدس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و اثر اسبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سجاہ ضہین محبت پیہ اشو و اثر
 محبت ذاتی گویند و این بہترین اذاع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ بطنے بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنقی بنید یے میل شو و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر بہر بسیار میگویی خیالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریاسے او نور سے پیدا شو کہ ہم
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را خاہیستی آن
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس متقل بمفہوم ذکر تحقیق گشت اورا تمخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بہ کل و ثالثاً قوت سامعہ بہل و ابع
 قوت تمخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت و دوریہ بر وقوت حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است در دوزی شخصی و جلس

تأشایست

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنرا
 جلیس من ذکر فی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود و خیریکه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله مقتبس از مشکوات حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنخه ایشان
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در زبانی
 فرمود که امر و زمره در خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کند بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عیار
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پدید آید و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن و محیط قنصلیت چه روح محبت و
 اورا تمام فرو گذاشته است بلکه مرا و آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کشیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجای جسمانی می گفتند اندر بعد از
 مفارقت ازین جسم کشیت در هوای انقطاع اورا تعلقی دیگر پیدا شود و بقاییت
 بطیقت که نسبت بآن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سبعی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در نیعالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبعی استطن بوده باشد بلکه
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینده روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز این آدم فی نفقه کلها الا شسما و صفا شسما و الما
 و الظنین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقارع خیر از مساجد و معابد و ریاضت
 و غیره در آخرت برین اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد که
 مرا و باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو بیاید مگر آن نفقه که است
 و نیست وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از هر سه نواهد و مخلوق و حیوان
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس اخیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که محفوظ است

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرید و نگیزی میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به سبکی
 بیاید پشت است و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفسی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از براسه آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شد و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سبی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گادی شده که غیر شهوت را اندن و چه بسکه خوردن هیچ نمیدانند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بیاپید میکنند آن کیفیت هم در خور سرور و سبک است
 و بعدترین عالم اثر آن از سرور و سبک و بی نظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیز باشد و فرمود که پیری آخسته جوانی است هر و بس که در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشرة ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضولی که دم در زهد و توکل
 نیز و مجلس ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقاً آنکه آن حاضر نبود و بی خودان
 را گفت نمکدان نیامده دید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر بسبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار و پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست میگرفت با یکس دست خن نموده و گفت نان بیک دست میگرفتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگریستن از آن مکروه
 تر است و بی سبک شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند برگفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العبدان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولا ناعیہ الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوئی چپ نهادند و اشارت قلب
 صغیری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین است یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متفحص انیمیتی است این رباعی کہ فرمودہ اند ریاضی
 اسی خواہد بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواہی
 بینی جمال معشوق ازل نہ آئینہ تو دل است و در دل کن نہ مولا ناعیہ الغفور
 قدس سرہ اعتراف فرمودی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان است و ابو الحسن ختمی بودہ است و ہر دوران خود را بہم سپرد و فرزند
 از ان تولد نیکو و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو کن
 خفیت است لاجرم و ایشان سنی فقی است و فقی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سبک و سیرالسیر و کثیر الحوکہ اند و ترکیب ایشان
 بسیارست است و بی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گرانی و باری کہ از نبی
 آدم و غیر ہم بالیشان میرسد از ہم میریزند و ہلاکت میشوند و ازین حبت عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل نزد دیگرینند و از
 نظردمی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق جس ایشان
 بروہیکہ از نظر نہ تواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ

از زمین و بسیار نگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان و خسته باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل عجیبی بر جای خود بماند و اسرار کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخيلات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
منتهی نگردد و ایشان بتواند گنجیت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم هم پس ایشان برین وجه شریفین الله است که آن را نامهم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان باید و بی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فایده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صحبت کبر
در نما و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزئیات و
هواسه اند و جزئیات در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با هم اگر بادی که میباشند بعضی از مضار به و محاسن
ایشان است در میان گردید و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان مشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تجسته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز رخ
روی را امکان مراجعت به نشاء و نبوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود تا و نشاء
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان و زخمی باشند مستحق تعذیب
در جنم ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و زرخ میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میسر بودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگری معنوی
 شیطان صوری البتین است وی گاهای امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطنی که در اندر
 و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند که مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی قرآن یا موعظه است زیرا که در حدیث
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویران
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلقی تصرف کرد و دیر بر آن دست
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویران آن بسته بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
 در وضع بنوعی بر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا از بلند دردی
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را یا این منضم ساخت
 تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچه نیکو
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حجت خاص است در شرح
 این معنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی ندکد که را بر وجهی آفریده که بحسب فطره واجب وجود
 حق تعالی است بی شعور بان و این وجهان بحسب فطره ادراک اصل است زیرا که

زیرا کہ ہر چیز از موجودات کہ مدرکہ اثر اور پدید اول وجود را دریا فتنہ است
بعد از ان آسپیز را پس وجود و بپشتا بہ نور است کہ اول وی مدرکہ شود یا دراک
بصر الکاہ اشیا محسوسہ و چون مدرکہ بحسب فطرۃ واجد وجود حق سبحانہ است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجہ اضطراب و این تاثر انقیاب و و
تذللی است کہ ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متاثر
شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است کہ بحسب حال اورا حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
بحسب حال و این اوراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است کہ عبارت از
فیض وجود آنست کہ منبسط است بر مدرکہ و سایر موجودات و ملقب است بنفس
الرحمن و اوراک اوراک را علم گفت بنا بر مطلق یعنی چون اوراک کہ نعمتی
را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواہست صفت ارومی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
حق سبحانہ تعالیٰ و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کردہ و تا ظاہر او مطابق
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این اوراک مرکب است کہ موجب
عروج بر مراتب عالیمہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است
تو کہ تعالیٰ یا خالق یا مخرج و الما لیس فی روضہ در این مقام تطبیق وی درست
می افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفتہ اند کہ متر و عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت
اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بجای واقع و در تعذیب جادو دانی و کفار و اختلاف اکابر در آن نیست مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب
 تنهای باشد پس چه نسبت که گفت تنهای را عذاب ناستنهای است امام خزان قدس
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و ادراک
 انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزایکه مماثل گفت باشد و نشان جادو دانی
 خواهد بود و بر حقیقت و ستر خیرای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشاء
 نیز خیرای ایشان همیشه باشد اما آنرا که عذاب جادو دانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چنان در ملائم فزاج روح نیست بلکه مناسب فزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آن فرقیع میشود و چند موضع از کلمات
 قدسیه ایشان که بعضی مخدیم جمع کرده اند و گفته می بود و بخدمت مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان اینست که در ضمن شستن
 رتبه ایراد بیاید رتبه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود و ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم برانظم خود بماند انانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا کنند رنج هست و اهمال و اهمال در آن
 جز ایحاد و زند قه پچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را بتنبیل امر نکونی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با مرکونی حاصل شده باشد و این امتیاز
 است باولی ملا بسته و امر نکونی امری بواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است سخن همان حصه است باین معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و بر آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجی این توجه فتنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستخر باشند و در آنحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستخر
 اشیا بود و شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که ستر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بصحما الهی میفرمودند که از اینجهت است که مرئی قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بخود نگذرد و ستر ظهور عالم که از جمله اسرار خاصه است بر وی ننگین نشود و مجرد

این همهست بی اتحاد و مجاهده و ریاضت یا مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همهست
 پانچ فائده و نتیجه ندیدار شش در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق و
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجهی
 شهادی بکند اگر حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در اینجا
 وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بان
 موجود شهادی و حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست و حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عیسی قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی نحرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 مکاشفات بنابر اختلاف استعداوت و اختلاف معانی و حقایق است که در صورهای
 برای ایشان منکشف میشود و مثلاً موسی را علیه السلام تمکلی صوری در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جد
 مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند حتی کلامه پوشیده نماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که آنست
 رتبی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مصلحتات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن به صفات
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذرات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 بآثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غصرت
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر از اولیای تائیه تجلی کند و فتنه
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رفیق آن مولود تجلی کند و بعد
 از آن بدگر مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست خواهد گنجین کمال
 تجلی کند از معاون و فتنه به نباتات خواهد پیوست و صورت مرجان که رفیق
 معاون است تجلی کند چهره وی اقرب معاون است به نباتات که در و نشاء از نباتات
 و هرگاه که از نباتات بجوین خواهد پیوست و صورت تجلی کند که رفیق نباتات
 و اقرب نباتات است به مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در بود که اگر سرش
 از تنه بردارند خشک شود و بتکلیف غیر مخصوص است که تائیه از دخت زبردست
 باوه ترند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا زباده نه پیوند باوه
 بار نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و صورت فرس تجلی کند که
 رفیق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق رفیق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سبب
 راضی القدم صعب تر از این نبود که حق تعالی بر و تجلی کند به بصورت او چنانکه لک
 در آن تجلی غیب خود کسی بگزیند و چند نطفه که نه فر در آیند و کل موجودات را

کشف ادن شماره ۱۲

محاط خود یا بدوئی سبحانی با اعظم شانی و آنا الحق ولیس فی جنتی سوی الیه الی
 فی الدارین غیرتی و امثال آنهمه ازین تجلی روتناید و بنیت اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین چرخها نموده اند و حکما را منزله القدم
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیاء علیهم السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منبر و رگشته در بابیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بهین سبب
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در تعلیمات شکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده و حال صحو از ان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صوری و نور و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقلام
 رسانیده و تسلیمات را بنعمت تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و کمال
 فضل کند و نیزه من ایشانرا و اندر ذوالفضل العظیم میوسف مودند و بریان وجود
 باری تعالی و نسبت بعیت وی با شیار که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه سید آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی سید آثار باشد چه از وجود تعبیر چه بوسیله که سید
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بنحو سید آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسی و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود یک سید آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قلیلی از صوفیه و کثرت حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که فاضله وجود کرده بر موجودات و سببی است لبعین وجودی و وجود عام نفس العین

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشان و اکثر صوفیہ محققین
از مستقر بین و متناظرین و قلیل از حکما سے و متسلکین بیان کنند کہ آن وجودیہ کہ
مبدء آثار شدہ ہم وجود حق است یا بخانه کہ عین حقیقت وجود است لا غیر پس ہم
مکانات موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را با اشیاء علاقہ عینی واقع است
کہ آن نیست چہ دل الکیفیت است و پنج احدی از ارباب صوفیہ از انبیا و اولیاد
حکما پی بہر ان بہریت و حقیقت وی نہرہ غایتش آنکہ جمعی از افراد ایشان
مطلع شدہ اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلکہ شبابہ این علاقہ است
کہ بقدر مناسبتی دارندہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت عارض بہر و ض
فقیری بعد از وفات ایشان چہرہ و زشی ایشان بہ خواب دیدہ پرسید کہ مخدوم
چون بد آراختہ نقل کروند از سر تو حید وجود و نسبت معیت دی ہاشیا کہ حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کردہ اند و نقل نمودہ اند شمارا چہ معلوم شدہ
فرمودند کہ چون باین عالم آمد مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئلہ پرسیدم فرمودند کہ سخن بہانست کہ نوشتہ ایم بازان فقیر پرسید کہ آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تسکین خاطر بظاہر حبیبہ میباشند فرمودند کہ چہ گوئی
کہ ذات عاشقی آنست کہ اینجا ہست زیرا کہ حسن عالم اجسام کہ از ترکیب اجزاء
مخلوقہ حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطہ صندیتہ آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تسکین خاطر نمیر ماند اما حسن ماسے این عالم
کہ از جمیع بسایط حاصل شدہ قابل فنا و زوال نیست و ہرگز تغیر و تبدل نیس پذیرد
چہ میان حبسہ او آن صندیتہ و مخالفتہ نیست لاجرم اینجا ہمہ عشق و عاشقی قریب است

تھا سبقت لگ کر در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانشی کہ روح را
 بہ بدن میباشند و در سہ روزی تشویشی بچہ ہر روح راہ مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ اچھے شافسہ مودہ اید از جملہ اسرار آخرت بہت دیکویند کہ اموات
 مافون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونہ بہت گفتند کہ این سخن بہت ہی
 کہ عوام گویند و اصل نذر کہ مردم در واقعات بسیار نفیہ را صلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ اند
 و اگر افتنای اسرار آخرت جائز نبود می فرستادند حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر
 در ہمان ایام آن نقیہ خواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیمار اند بنماطرس کہ نشستہ کہ آیا
 درین چہ ترست بہت کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترست آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ و مانع و تصفیہ و پاک
 و مانع بہت و چون مانع تنقیہ میباید ہر آنیہ متعلق القوہ و مانعی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات بہت و مقصود ہمہ کمونات و ظہور انیمینی مخصوص نیست
 بعضی و ون بعضی بلکہ من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت و مانعی و متعلق میباشند بہ مولانا
 علاء الدین بریلوی قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ خیر لازم است
 کہ از ان گزیر نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط و در قلم و
 سیر مودند کہ کابر معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا مہبود الا اللہ گوید و گاہی لا مہجود الا اللہ پیش از شروع در سیر الا اللہ

نہ چہ نہی

نالی

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
 چون لا اله الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیر الی الله نشود و
 قدم در سیر فی الله نهاد لا معبود الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
 سنت را بر خود فرض نکند و انداز نقصان وین دوست بعضی شبهات بر حضرت
 علیه السلام علیه السلام فرض بود و وقتیکه به ناکه گفت اشارت باین است
 از انرا من من و آداب شرعی گمانی ناکه بر است و همه سعادت های ظاهری
 و باطنی بر آن موقوف و پیوسته بود و فکر که این نعم الهیه حصول نسبت به بکار میشود
 زیرا بکار بکار نیست شود اگر ناقابل است و بکار نشود اگر قابل است و میفرمودند
 که هر طالبی به تدریج که کار سے نیکو کند و کسی او را امتحان نماید
 در آن امتحان نفس او را خوش آید فلست این خوش آمدن نفس مر طالب را
 کم از آن نیست که با ذی رحم عزم ناکند و میفرمودند که این کار که آدمی را
 اقتاده است پنج موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
 با بیکار و بختیاد میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
 خوردن احتیاط بلع باید کردن و تنگ موند که درین طریق باید که هیچ چیز
 مانع طالب نبوده و دنیا نه آخسته نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
 که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آشنخت آفریده اند یا بر آ
 و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
 در تحت فلک قمر پانصد و هشتاد و یک غیرت پای در گل اندامند و این سخن
 شیخ معی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند پس این سخن را

بحقیرت مولانا عبدالرحمن جامی کہتم و اظہار بلال کروم کہ این قصہ پیش من
 ہنایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال نکہ اکثر مومنان از خود خلاص نائندہ می
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بعد ایمان آوردہ اور خستہ و رفلک انداختہ
 کہ عاقبت از ان رختہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در تہیہ و تہذیب
 است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبیس طوق لعنت در گردن آگاہد باید کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود ہندہ صادق از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود میفرمودند چون مکر وہی ببرد و رسید اگر بندہ خود است اورا افتاد
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بعبت اگر از دور و شوی گشتہ مبر نام و دوا
 لاف و حدت زدہ سر کس از او از حق نہ نفع و ضرر گرفتار است می کند نہ بگری
 باشی کہ او بہت میکند نہ میفرمودند کہ اصل سئلہ این است کہ ہر کرا عشق شور و غلیظت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طہارت خواجگان قدس تہم ہوش در دم
 اصل غلط است اگر دمی بغفلت گذرد و از گناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند تا آنجا کہ میفرماید ہر آن کو فاضل از حق یکہ مان است
 و ہر آن دم کافر است امانہاں است نہ اگر آن خافلی پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ میفرمودند کہ چنان کہ عوام از معصیت بہت ناچار است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابو نیرید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ہر چنانکہ عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا کن
 با پیلیانان دوستی نہ یا بنا کن خانہ در غروبیل نہ کم نشین یا یار از حق پیر نہ
 یا بکش بر خانہاں انکشت نیل نہ میفرمودند جمیع کبیر می نشیند ہر کرام کہ در طور

خود را سخ تراند و گیران را بخود میکشند چه حکم غالب است همچو تپه ترازد که
 هر که دام گران ترست دیگر را از جبار میکند و بخود میکشد پس سبب چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکنند همه را بطور خود کشند و رنگ خود و پادشاهی کلامه را هم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویدا این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصره خود تمام را حایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتامی تپی شوند و در خود غیر نیخ
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تپی شوند
 اذ انتم فخرتم فلاحهم الا انا و سیفیه بودند که نعره زدند علامت غفلت است
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن نباید باشد سیکه
 نعره زند حکم خوب تر دارد که در میان آتش افتاده تانی باقیست آواز میکند
 و دود بر آرزو کف کن و بسره مرو سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زیرا که همی ترانست و ناول که مرا عشق نگارم بر بود و نه همسایه بشب
 ز ناله من نغز و ناله گشت مرا ناله جو عشقم بفسر و و نه چون بامیه همه بسوخت
 کم گردد و و نه سیفیه بودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی اگر کاسه بچایب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند نعمتی را
 که راضی باشد بهر چه سببانه کند و حصول انیمینی بحقیقت وقتی میسر نشود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیفیه بودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

از نشود

بنشای

خلق را بجا چون اثنان طرف در می بروی خواهی کشاده شود و ایشان را چسبند
 معلوم گرد که دانش و بینند که همه خلوق در دوران در آورند روزی این حدیث خوانند
 که افضل فیان المراد ان یسئلکم ان الله معکم فیما کان گفتند همین تعبیرم کافیهست
 اگر کسی ادراک وار و طبیعت یار باشد هر گجا هستی به جای دیگر چه خواهی است
 او باشد به با تو در زیر یک کلیم است او به پس بروای حریت و خود را با شش به
 میفرمود و ند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنسده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بچون از او ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با هم و صفت آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظورات حق آمد باطل به پس منکر باطل نشود
 جز جابل به در کل وجود که حسنه عن بیند به باشد حقیقت الحقائق غافل به
 و فرمودند که چهل سال است که میفهمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آدان
 جوانی بدایه فساد از خانه بیدار آمدم و در و عهده سی بود بغایت شریر
 و بد نفس که به شرارت نفس او کس نمیدانستم و همراہ دل دیم از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم که جائی در کعبه ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کارخانه نیک در کار
 بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لا تکر انبیا طری فی طوره
 فان تکر بعض ظواهر آیه انتی کلامه و این شعر شیخ ابودین مخمری است و بعضی
 ابیات دیگر سن نیست بهیست و اعظم ترنگ بر قدره به حقیقی حق اثبات به

فالتحق فی تطبیسه فی صورۃ فی فکر الحسب ان فی ذابیه و میفرمودند که اگر میان همکس که
لحمه جلوا و زبان نومی نهد و میان همکس که سیلی بزد فحاشی تو میسند فرق کنی علات
تقصان تست در توحید و تفسیر میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالحق
جامی پرسیدیم که در دعوات با توره آمده است اللهم اغفر لنا بک عین سواک چون
غیر دسوا نیست پس این دعا چه معنی دارد میفرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول سازد از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشود و ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان میفرمودند که
صین بر منصور که انما الحق گفته حقیقت خود را بیگفت و فرمود که انما که بیگفت
صورت خود را بیگفت اگر او حقیقت خود را بیگفتی آن انما گفتن از وی مقبول
بودی میفرمودند که بی امری فلیکده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و
و کلون میمالید و فریاد و بیخوابی میکرد و پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر خضار مجرب که حسن او را می فسرید شصت هر که از ذره وجود بود و بیخوابی هر ذره
در سجود بود مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند
که از صاف و پاکاشتری که ملازم است مجلس خواجیه محمد پارسا بسیار کرده بودند شنیدیم که
گفتند روزی در میادوی احوال بین حضرت خواجیه شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت آنها و تمام یافت آخر گفتم ای خواجیه سخن فسر کنید که از آن فایده بگیریم
و بهره ببریم میفرمودند که هر که از خاموشی بهره نمانی یا بدار سخن مانیز بهره نخواهد یافت
و هم از حلقه اسطوره نفس که دند که گفت روزی حضرت خواجیه این بیت خواندند
بیت بهر صفت که میسر شود بکن جند که خویش را بر سر کوی آن نگار کنشی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مفسر دوم را آنکارا کردند که خویش را بر آب کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میسره بودند که روزی خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بچنگش افتد و خوش و آلاقی در گرفت و ما میگویم بلکه ههای صفت
 میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده آغوانی قناعت کند و میسره بودند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و اکاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویرانه است درین روز کار چه میسازند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده شد قطعه بکن در کار تا تاجیه بسیار به
 که در ناخیر آفتاب است جاسوز نه بفر و آگونی امروز کارت نه زد کند بیای طویل
 حیات که موز نه قیاس امروز گیر از حال فسر و الله که هست امروز تو فردای بی فرو
 و سیفر موزند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند ولم گرفت بحضرت فتم آنجا
 نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود باز نیا فتم و زسه در راهی میرفتم
 اشخص مرا بین آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هست
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت است
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت هم محمد بیسه
 که درین سفر فتنیتی کلی یافته ام این بیت یاد گرفتم و بگشتم و میفرمودند هر که باین
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشقاوت در نیابد و سیفر موزند که روزی
 مولانا صحبتی و اعطای درس نمود سالی پسین حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تهمتی دارید که حق تعالی مرا توبه بی راست بجانپ خود ذکر است فرمایید

و آن مجلس با بیاطن بر دعت ارض برویم که پیرنی عوفی بعد از نود و سال بزاری
 و نیاز تو چه بر استقامی طلبید اکنون که پیشینده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب است
 پیر فقیه بوده است زیرا که تو چه بر استقامت است که قبله سالک ذات بخت باشد و
 از تو چه با سواد و صفات خلاص باشد و این بقایت معصی و شواست و در آخر
 میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نماند است اگر تو اجماع که زمانی خود را غافل
 گردانم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بیعت از غفلت خیر و خوانند و میبینیم بجان تو که
 فراموش نیستی نفسی که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه نم به روزی و دعوی غلو
 در سخن و بیاطن با حق و نظام هر با خلق بود و این سخن را بعد از آن این بیعت
 خوانند و میبینیم قضا بده اگر چه که ما را به کشتن از راه چشم میم در ده و هم که با حق
 و میفرمودند که مثل این غفای است که بر روی بحر است اگر چه خواهاست که میفرمود و میرو
 اگر چه اید بر رو بحر میرود درین سخن بیان تحقیق به تمام جمیع اجمع کردند که حضرت شیخ
 محی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را بعد از زیارت بسیار بسیار
 ظهور عالم کشف میشود و من و دوش آن یعنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی میامری
 ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشتند و یکسب باین رسیدیم
 که وجود عنقریب من از هم فسر و ریز و تلافی گریه و در روح از بدن مفارقت کند
 باز مناجاسته در ازی کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را به پیشیند و هنوز اثری از آن
 باقی است و این گفتگوی امر و دین گشتی یا جمیع سستی و بخلات معهود آن روز سخن بسیار
 میگفتند و روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لیس بختنایم سخن گفتن بحسب ضرورت
 پس این دو بیعت خوانند و میبینیم عاشقان را چه روی با تو بستر گفته که لیس و زند

و در توحی نگردد بر در تو مقیم نتوان بود و حلقہ میزنند و سپید رنده شیخ عمر
با غسائی قدس القدر ستره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظہور را میگفتند که ظہور را آشوبی بشو و این بشو آن بشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس ستره آمده بود که طریقه گیرد
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجده بگو و گفتند که بود پس سیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفتند که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفتاده بوده است احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس ستره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انم این پند میکنم مانع میکنم
شیخ خاوند ظہور قدس ستره حضرت ایشان بنفیس فرمودند که شیخ خاوند ظہور
را در طریقه بن صوفیہ مصنفات است در یکے از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانہ گردان
تن است از شہوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل است از خطرات بر است
عمودیت و الاحق و احد است و توحید و احد کما قبل سے ما و خدا کو احدین و احد
افول سن و قدہ جاہد ہم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جد کردن دل است از غیر حق سبحانه و تعالی شیخ فرموده اند
که در دل از دشمن دور و دست طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا شمار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه وراثتای ادوی معارف و لطایف چیزی
از ان میخوانند و از آن جمله این ابیات است ایستگاهایان و چشم است
چشم دلاری نه گاهار نظرسه از رخ و گریازی نه هلا سباد که ششمین چشم تو نگردد
در و چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خیانت سراندری که شقی

بنحیالسن ادا کنند زاری نه ای نیمه بران عشق موزید که عیبست به الا سجا لیکه
پس پرده غیب است به شیر زاده بشود عشق قوی در کار خود و به کویست من بیا
تا ز در باز و بنگرد به خواه ابراهیم شناسی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند
که خال من خواه ابراهیم شناسی به سر تعلیم من این بیت نوشته بودند به بیت
پیدا است حال مردم رندان چنانکه هست به خورم که سیکه فاش کند هر زمان که باشد
و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد و گورستان جاگرد و به سگشت
به کفیتی و دشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراغ دوست
اگر اندک هست اندک نیست به درون دیده اگر نیم هست بسیار است به و نیز
حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
تا بنده ز خود فانی طلق نشود به توحید بنزد او محقق نشود به توحید طول نیست
تا برون نیست به ورنه بگزار آدمی حق نشود به حضرت شیخ عبید الله
احرار قدس ستره میفرمودند و گفتیکه در هر یک بودم بحر باجمام پیر میفرستم
و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردم
و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
سیک میفرستم تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر حیات میفرمودند
از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است
و ازین جهت حالا انجام نمی شود و بجمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
که طریقه خود اچکان قدس ستره هم هست و خاطر مصرف آن میبایست که تقصیر است

چنین کرد و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذان را حتی بسبیلانی
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمرة خدمت محبت و تمکین در دست
بِحَبْلِ الْقُلُوبِ عَلَى حَبِيبٍ هُنَّ لَهَا یَقِینُ نیست هرگز غمراست از اهل باثر و ثمرة و
نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و سیف مودت آنکه حضرت خواجہ ابوالدین
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند فی خلوت دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت دیگر
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا و آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کسره گردد و عالمی از
جمیعت باطن او محسوس و منور شود و میسر مودند که من این طریقه را از کتب ضمیمه
نگرفته ام بلك از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و میسر مودند هر کس را از دردی در آورده اند و از آن روز خدمت
در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرمادم و این بیت خوانند بیت است تراب کنگره کبریا کشتی
این سقف گاه راه این نروبان بخواهه پس مودند که من همچنین میخواهم که
خدمت تراب کنگره کبریا کشتی و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اَنَا عَظِيمٌ
الگو تر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونتر یعنی

ماور شد با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهر و مذکور
 مستغرق شده با معنی که ایشانرا بزرگ گفتن تکلیف نفرمایند و معنی آیه ذکر و آنست
 القما و قین میفرمودند که کینوت مع الصادقین را در معنی است کینوتی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان مستور نشود کینوت
 بحسب معنی آنست که از هر گداز باطن طریقت را بطه و زو نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطه داشتند و صحبت را حصر کنند در آنکه همیشه بچشم ناطق باشند بلکه چنان سازند
 که صحبتی دائمی شود از صورت معنی عبور کنند تا همیشه واسطه در نظر باشند چون بمعنی
 را بر سبیل و دام رعایت کنند سر و میرا با ستر ایشان مناسبتی داشته و حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود حاصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتقان مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه میبایست از پیشتر صحبت
 ایشان برخاسته است منع صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نیزه
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر تو چه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و معنی هر یایه فرموده
 میباید با عاشقان نشین همه عاشقی گزین نماید که نیست عاشق با او مشورتین به پیش او ستادی که
 او خوی بود بجان شاگردش از خوی بود به باز او ستاد که او خوی بود به جان شاگردش از خوی بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است با سوره بان
 شده است که آدم عیسی که از حق سبحانه تعالی میرکت صحبت این طائفه

واقع شود و مقام و مرتبه تواند کرد و جذبه پیش از جذبات الحق تو از منی عمل الشیخین مویده
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سوا را ذکر خاص الخواص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص انخاص میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر از متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش از بعضی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحسب
منزه من الکل انهمی را بر از خود و در بنیاید داشت زیرا که در زمان خلوی دل از
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خود جسمه
عبدالحق قدس سره میسر نیست فهم منجم با نکر و ذکر دم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواصه با ذالین را قدس سره اول
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریم قبل الله ثم ذکرهم میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باس نه بصفت و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشعار است بیکار عقود یعنی ایمان که پیش از این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحسب سبحانه من تعالی امر کرده است که مکرار این عقد کنند یعنی سعی
نمایند و بدانند که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فیتم نعمکم اللهم
لنفسکم و منکم تقصید و منکم سبک است با آنچه میفرمودند شاید که منکم ظالم لنفسه اثبات
باشد بطال آنکه که نفس خود ظلم کرده باشند یا نه یعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهود است ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول ذهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطلان باشد از بنی آدم که بر طبق
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت شرف و شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
 بلکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از هیچ چیز آگاهی نباشد و بهر جهت
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَمَّا لَمْ يَكُنِ الْيَوْمَ
 لِلنَّاسِ الْوَالِيَةُ میفرمودند شاید ملائکه ای باشند یعنی چون حق سبحانه بر وی قیام
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن صدمی پس الملک الیوم و این
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَمَّا لَمْ يَكُنِ الْوَالِيَةُ صدمه
 سبحانی مَا عَظَّمَ شَأْنِي وَأَنَا الْحَقُّ وَهَلْ فِي الدَّارِينَ غَيْبٌ وَشَأْنِي أَدْنَى مَا
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی بکم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و سبب و نیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج بشود و فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس اسبابست
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه که بخواهید خود را کم کنید سعی نمایند که شهود احدیت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اِنَّمَا عِطْنَاکُمُ الْکُفْرَ چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان بنشان منفرست شوند
 و در آن اثنا بتقریب گفته اند که بقای بعد از فنا می راد و معنی هستی یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
 باز میپاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فسر
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جبری لایخیز نیست از اجزای زمان و در خود اثری
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج نظام هر یکی باقی میماند و آثار آنرا در تنوعه
 متضمنه را در باطن خود دور می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یکی
 در اقصای زمانی از ازمینه و این بقایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از آنجا
 و لایست خاصه انبیهی سبیل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم یوفی نشان بنشان منفرست
 است سه هزم ازین باغ بری می رسد نه تازه تر از تازه تری می رسد نه اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن نهشت شمع ایراد مییابد و شمع در معنی حیات
 القنانه که کثر لایق میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آردوی نان جو پخته نکند آنرا نیست آن قدر خور که دست و پای جند از بر آن
 نه از کردن و نپزودن بر وجهی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پویشیدن
 قناعت باید کرد و پختی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست کبریا آورد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و نپزودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محلی طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و غده نباشد و

در باطن وی نیز هیچ نضرع نبود و میوان گفت که امر فرقتناست کفایت حاصل
شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ مَعَ التَّكْبِيرِ صدقه تکبیر و ذوق است ندیم
و محمود و تکبیر و ندیم تعظیم است بر خلق فدای و چشم حقارت در ایشان نگرستین و خود را
از ایشان زیاده دیدن و تکبیر و عدم التفات است با دین حق سبحانه و تعظیم
بر غیر حق سبحانه با نیتی که هر چه غیر حق است سبحانه و نظیر حقیر و سبقتار شود و
علاقه التفات وی از ان منقطع گردد و این تکبیر اصل است و موهل بمبریه فتا و
میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیْئِي سَوْرَةٌ یَوْ دُنِیَا بَرَأْنِیست که در سوره یهود
امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقیم لکما اُفِرْت و استقامت امر است
بقایین معصیه زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضرور است و مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین فساد و تفریط مصون و محفوظ باشد از اینجا است گفته اند کار
استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی
حدیث الیوم یُنشد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
میگذازد و ند چندین در داشت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
ما اکثر فرجا را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر رفو بود باز گذاشتند پس فرمودند
الیوم یُنشد کل فرجة الا فرجة البی کبیر یعنی امر فرستاده باشد همه شکافها الانشکات البی کبیر است
تحقیق درین باب غنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق ماضی الله عنه کمال نسبت بنبی حضرت رسول
علیه السلام بود و حضرت درین حدیث اشارت باین می کردند که نسبت ما و طایفه ما در جنب نبی است و ما
و آنچه مصلی بقصد و است بنبی است بصاحب دولت که اعتقاد و واسطه گری را لایق باشد

و طریقه حواجگان قدس تر هم که حضرت صدیق اکبر منسوب است به حیثیت این نسبت جبری است طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است و قسری دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند بعین همین درجه سومی یوسف باز کن نه در شگافتن فرجه آفاق کن به عشق بازی آن در چه کز دست کز جمال و دست دیده روشن است نه و منقبه بودند که بعضی از کبر سرک طریقت قدس تر هم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت نشسته باش که هیچ اوقات یعنی حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم سخن سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز کجایی نداشت اما در قوت مد که کسمی با قلب است همه چیز اگر گنجا می بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت از دوا و طهارت و غیر آن و بعضی گفته اند بی مع الله وقت ای وقت عزیزان در و منقبه بودند که حضرت خواجہ علاء الدین فہر دواتی قدس سرہ سبیل بقول ثانی منقبه بودند و میگفتند که کمالنا بر سبیل بندت این حال واقع میشود و منقبه بودند که در حدیث مشرب ارج واقع است که چون جبریل از پیرای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که تو دلت از انبساط لافقت اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سه انگشتی از مقام خود که شہود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی بنی مانم یعنی خیر دیگر میشود و در معنی حدیث اقربنی ربی فاحسن نادینی فرمودند ای بان اعطانی الحبۃ البیضاء لیمتیج خصائی و ثمرات الخیر فیہ و الحاصل المحمیدی اللہ تعالیٰ لیا یلاکم حضرت العجوب در سلطوت سلطنت محبت که قطب دائره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصل

همیشه و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت بنابر جمیع دقائق
 مراوات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بدین استاد و عاشق است چو آنجا برسی نه او خود بزبان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند گوشت
 الْغَطَا لَا اَرْوَتْ لِقَيْنًا بَعْنًی که ملائم احتمال هست است که آن کلمه نیست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر رسیده و آن
 نیست که یقین همیشه در تریا است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود مگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکلون است و مستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال در نزد باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 او بسیار میگفتند هم در ضمن شهادت بر او بیاید بر شمع در معنی آن سخن که محبوب
 فَاِنْ لَمْ اُطْلِقْهَا فَهِيَ مَعَ مَنْ لَيْسَ بِمَعْرِفَةٍ مَعْرِفَةٍ مَعْرِفَةٍ مَعْرِفَةٍ مَعْرِفَةٍ مَعْرِفَةٍ
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین وارو شده است در توجیه ایجاد می پس نسبت الیهمان که
 خَلَقْتَهُ بَعْدَیْ اَمْیْ بِالْاَوْصَافِ الْمُتَقَابِلَةِ یعنی از جمیع اوصاف در هر دو می
 و از جمله اوصاف هر دو حضور و انانی چه حق سبحانه از لا و ابد است خود
 حاضر است پس از هر دو است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از نشانی نیست
 بلکه نسبت از آن مقام حضور و انانی که بر دیوار مظاهر یافته و آنرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز و آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است سبحانه و ویرا در آن پنج
 حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکلیف محض یک
 اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قبل
 صدیق الی الله الف الف ستمه ثم اعلم حق نعم خطه فافاته اکثر ما ناله سیف مودند
 که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
 کسب کمالات ما تقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
 نمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
 ایشان را بقتل رسانند و این نذیب متلاشی شود و جسد عظیم است که بر آن
 مترتب خواهد شد و چون ایشان را بهدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
 ایشان فرمان داد و ستیافه خواست که یکی از ایشان را بگوید و دیگر بپیش آمد و
 درخواست کرد که اول مرا بکشتن سیاق قصه و کرد آن دیگری پیش آمد و همین
 درخواست نمود و سیاق متخیر فرمود و اند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
 مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مبارقت بینا کنید گفتند ما اهل انبیا و اهل ایمان
 رسیده ایم که در نفسی کسب کمالات ما بقیه کنیم پس هر یک حیات خود را بآرام
 دیگری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یارمان و دیگر نفسی چند بگذرانند و کسب کمالات
 کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست اگرگاه
 ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر از تمام باو گردانید حضرت ایشان میفرمودند
 که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی هندو یا سحر مایه دارد و بان تجارت

میکنند مدتی سعی کرد و تا صد هزار دینار شدند درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار دینار و سود تجارت هر گز نباشد از آنچه حاصل او بوده و در زمان پیشتر از
صد هزار دینار پس اگر دوی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
نخواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من فمض غنیه عن الله طرفه
عین لم یبق طول عمره معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده هست
نمی تواند شد رشحه و میفرمودند در معنی آن سخن که عرسه فاکفته اند که ارباب احوال
شبهه ان عن الاحوال یعنی استفراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد بدوام عمل است در زمان استفراق و استهلاك
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استفراق و استهلاك از احکام آن موطن
است که بطریق استحال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
کرده اند از احوال رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
که حقیقه الذاکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته فی عین العبد من حیثه انهم
انتمکم و فرمودند این مقام بی آنکه در ظاهر غالب و در گریه تادل او را دوام آگاهی حاصل
شود و میسر نیست بعد از آن اگر حلیه دیگر بیاورد این نسبت را از خود سلب کند نمی
است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیتی یک جمله مراد مستانه
بگردیم که از علم گذشته معلوم رسیدیم به رشحه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
استحسان من لم یحیی لعلین سبیل الا بالبحر عین فرفقه میفرمودند که عجب معرفت است
که معلوم گردد که لا ینفیه الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه الشان آینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است آنچه عین حق فی حقست
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت اهل بیت و این اهل بیت
 ریشه میفروند که شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته است این گفتار کما یجوز
 فاستفاد فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینها کناسیت از دید توفیق و حاصل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوجهی بود و تفرقه خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یاف
 و دو عالم درک او شد خلاصی یافت و از تفرقه اعتبار باز نداشت ریشه میفروند
 که اکابر و معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیات و جمع
 الجمع ماله و مالک علیات و میفروند پس مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است ما کینم اندر جهان هیچ هیچ نه
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ نه ریشه میفروند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق را
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدی کثر است اما اینجا
 شیخ میخواهد برای شما بفرستد و میفروند که مولانا رکن الدین خوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که نجاست امیدوارم و آن است
 که روزی در محضر خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجای ایشان را بر غساره خود بسوادم تا باین استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند
 ادبای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و نیفروند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیر و آن وقت حاکم واسطه بود و دست محمد خبیر که از شیخ
وقت بود انابت آورد و تو بهر که محمد خبیر و پیرا پسین چند فرستاد و صاحب کشف بود
گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پسین
او به چندین گاه داشت و شبلی نیز از خولیشان چند بود و دنیا بهشت سال و پیرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر منظم که در ایام حکومت از قوصا در شده باز میده
و بعد از آن هفت سال دیگر و پیرا بنیست نمایا و طهارتخانه باز داشت تا کاو رخ
استیجا و آب طهاره اصحاب نمایا ساخت و بعد از چهارده سال و پیرا طریقه گفت و
بر پیاخته امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبدالحق تشری مدتی در پیرا صحت
نشانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از آن که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از آن که پنجمین شغوبه با کرده بود و پیری
او را بیا و داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبدالحق است که در شیخی را بنده و پیرا هستی را که کشای در خلوت را بنده
در صحبت را کشای و در ذکر دوم این بیات از شغوبی خوانند و بیعت حرقة آموزی
طریقین فعلی است به علم آموزی طریقین قولی است به نقد خواهی آن بصحبت
قائم است به بی زبانت کاری آید و دست به رشتی و میفرمودند که بعضی کابرین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه است
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند به بیعت آنچه بطاعت گذشت بر آن شکر گویند و آنچه به بیعت گذشت است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و بنحیه اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبقت ملول شوند و بحق سبحانه مایل بشعده و درستی که از صحبت اجنبی فتور نسبت پیش و فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون رسید که در یک بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلوغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واحد وقت خود شدند و آن تفرقه بصحبت سبک گشت و فرمودند که خواجه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت کم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت گفتن بیگانه یافتند بیرون انگه نذنی الحال صحبت و صفات وقت نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخا و نیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که وقت انقضا و صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند بر خاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد در شعله و میفرمودند که شاید جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن کتاب جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است و روزه

ادا کنند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهاد جمال
 این عمل را برابر آن عمل مفروزی نیست که در موضع ادا کنند که متاثر از جمعیت است
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در هر مکه برابر است با هفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
 از لوازم است بهیئت با هر که نشینی و بشد جمع دلت به فر تو ز سید رحمت آب و گلست
 از صحبت و سی اگر تبت لکنی به هر که ننگن روح عزیزان بجلست به و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کئی قدس سره فرموده اند که همدی کن که ترا هیچ باستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در سپهران ساد و رومی بگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ یافته اند ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ماسیگشتند و سپهران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلیم می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جنبه مشاهده جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این نوکان بن بکار رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بهیئت ایشان بصورت نوک می نمودند رشح و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مقتون و مفتون بایشان
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر سبوحی گفته اند که مراد از شاهد بایشان بصورتی است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت به ظاهر جمیل نگاه
 میدارند پس سر فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیب نفس را در آن

مخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورتی هیچ و علی
خطی مانند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را
از لذت نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خطه ظروحاتی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشح و میوه بودند که اکابر طریقت گفته اند هرگز
و دشنام که اگر کسی بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و شک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نشسته جامه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سمعی نیست غالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس ستره نشسته بود شبی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شام
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خاک را کردی
آن بزرگ بنفایت منفعیل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خاک خواند اما ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری را حس پیدا نشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشته میفرمودند و ویشی آنست که پیر هر قریه فرموده است که خاکی نجیست
و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا ازان گردنی و نه کف پاراوردی و خلاصه در ویشی
آنست که از همه کس بزرگتر و بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر
که بر بلاهای حق سبحانه و تعالی صابر بلباس تنگ پیاپی بود زیرا که حق سبحانه و تعالی صابرتر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند
که دو برابر تو امان بودند که بیایند آمدند بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دم زبانی که آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذار است ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را بلا نای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بیابای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بگردان دیگری گفت اینک
 بیابای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بفرم می میرم اگر
 مرده کشتی بیاید که در تاقیتیکه بدن وی فرسوده شود بریزد و میفکد موند که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان سیگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و نیست موند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ من دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری پست بہت
 پست بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زوہ بود و در چنان
 جایی شریعت و چنان وقتی عنبر خیز از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنکہ در بازار
 و بنا جواتی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بین سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلس از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی بہ قدرت گئی تر شدہ پیش وی آمد
 وی دامن و چپہ سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چپیدی و خود را پاک تر از من دیدی
 بکدام آب شستہ خواہ شد رشحہ دشمنی و محاسن حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودن سر بالا کن
 کہ می بینم از تو دومی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت است سالہا تا کلوغ استیجا عیبت

میباید ساخت و نجاست از سبزه باد و در میباید انداخت تا شناخته آن شوی که ازین طریق
 با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز کجا است رشمه و قتیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاءالدین
 بخدمت وانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع لذت نیست خود را غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و در سر این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از رسیدن الطایفه جدید قدس استعجال است که میفرمودند در میان
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه خبری طلب نمیشود بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد تدارک آن مشغول شود و آنگاه از خود
 رفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالحق بن محمد وانی قدس سره
 فرموده که گرائی از فلان میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بیار و طریقی خواجه گان امری مقدر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود و حسنه
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عسکری و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نشکستند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است یا ازین قلیل است رشمه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساف فرموده اند که مداومت بر ذکر کجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است متشبه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که دمی نیست
 منزله است از شائبه کین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و سیف میروند که روزی بگوید
 مولانا نظام الدین خاموشی رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی یقین کرد در فرمودند سکوت و آرام بپاش
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
 مولانا نظام الدین سخن بهتر از این نشنیدم رشتی میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیکفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نبی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق اشتقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمس میفرمودند و سیف میفرمودند که
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفت درین راه

چون فی آئی گفتیم باین شرط کہ ہرچہ میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید ہرچہ کہ ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزدہ شبانہ روز مرا بین
 گذشتہ اند احوال من خراب شد و تمام خشتک شدم چون بہر حد ناامیدی رسیدم خطاب
 رسید کہ ہا ہرچہ تو میخوانی همچنان باسش گو کہ حضرت ایشان فرمودند کہ در مقامات
 حضرت خواجہ بہین قدر نوشتہ اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجہ نقل کردند
 کہ چون خطاب رسید کہ ہا ہرچہ تو میخوانی همچنان باسش گو کہ من اختیار طریقہ
 کردہ ام البتہ موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرشدہ فرمودند
 کہ شمار باد این طسیرین نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از ما و خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
 کہ حالاروید و خاک بانی کنید و بہت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نہ کار شماست شما بجا و این طسیرین کجا فرمودند در مہمانخانہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین
 و کس از مولی در خدمت ایشان میبودند صحبت ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز از کشید حضرت خواجہ آن گفتگو را می شنیدند آخر ہر دو عرض کردند با آنہا فرمودند
 کہ اگر صحبت و میخوانید شمارا از ایمان بیاید گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاہر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساختہ فرمودند کہ اگر صحبت بہاؤ الدین قبضہ
 ترا نسبتی حاصل شدہ باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چہ ممکن است خواجہ بہاؤ الدین را میگذازی یا نمیگذازی پس فرمودند کہ از
 ہر جایی دیگر کہ آن نسبت را باز یابی باید کہ ترا ہم از بہاؤ الدین انی فرمودند کہ

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بنجانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شده خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم
قطب الدین حیدر که مار آبی را جاف و نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دوسه
پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکر
قطب الدین حیدر بیک شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
یابا بد از برکت شیخ خود عیب بد چه بظاهرو چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی آمد که از شیخ خود بیاید ویرا جانزه است که اذکار بگوید و بکمال
پیوند و فرمودند که شیخ ابوقمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر پیو که از مواجید و از دوات این طائفه بهره مند شوم اتفاقا بجلوس و غلط شیخ
سیمی این معاف را زی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی ره چار و ده است از وی کاری نمی آید باغ و گفتم که سر است
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عریض
ریاست شیخ ابوجفص حقا و قدس سره شدند نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوجفص افتادم و تمام
از من بودند تا بشاه شجاع نیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شیخ ابوجفص شاه را
گفتند که این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذارشت و رفت کار من و صحبت
و خدمت شیخ ابوجفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدو رسید سلطان را دید

کہ سلسلہ ازلان سجدی بیرون بود آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نماز سجدت او و دیگران یک و
 یکجه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین چه چیز کار آوری گفتند بیخودم که بوسه نماز
 برین صافی فاسد گردانم اما بیعت و دشمنان خفته در نگذاشتن از وی ترسیدیم بیرون فتم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر بن ابی شیبہ شسته بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بشنید دوست میاری یا
 امام ابونفیس را آنم و گفتند که شیخ خود را دوست مولانا از آن سخن بسیار غرضب شد و فرمود که آنم و در
 خواندن و برخواستن و بخانه درآمدن من بجا نشسته بودم بعد از لحظه ندرست مولانا بیرون آمدند
 و مرا گفتند آن مرد غرضب که دیم و در رو او درشت گفتند بیچاره دیم و در رو او دیم که نیم بهیم غرضب
 مولانا روان شدیم و آن مرد را پرسیدند و گفتند من بعد از خوابی می آمدم و میخواستم که بیدار شوم
 عرض کردم که چندین سال است که ندیده ایم مام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
 که دوازده است این عزیز شدیم از همه ناخوشه بارگشته شدیم اگر چنین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این چنین دوستی مسموم است و می کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا
 خود خواهی بسیار کردند و شمسان نمودند و میفرمودند که بهر مای خدمت مولانا سید الدین کاظمی ملاک
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرمودند و در راه خدمت مولانا سید الدین میگفتند که قطعی خواهم که در باطن ما
 تصدی کند و ما را از اخلاص گرداند مثال این سخن میگذاشت چون به راه خدمت رسیدیم ششمین شیخ
 روی مولانا سید الدین که دند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند حضرت بطالع پیش از آن نیست که بعضی
 موانع که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان قطع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع
 قبول نمیشد کند و سالکان استعدا خود را مگر مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سید الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و طریقۀ خود را بیان

میباشد بر نیو چه که بدل تو چه باطن طلبی شوند و از هرگز زان تو چه باطن و بر ابدل ایشان این تپایی
 و تمایلی حاصل میشود و بواسطه این ارتباط و اتصال اتحادی میان این باطن و آن طالب است
 واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر تو بر باطن می نیاید و این بهشتی است که ناشی
 از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس آن نمیدانستند و آن طالب پخته شده همچنین
 امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را بپذیرد
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و متفهم شوند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در نیا که هیچکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد داشت و توفیق بود که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا نه
 از در حق سبحانه تعلم شوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بجز خاطر
 گذشت که چه باشند که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت متا ایشان بر باطن وی دست
 شده و مودت که کمال تصرف و قوتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن همیشه
 را قدس سره بزرگان را ندانند که عبد اللہ مددی بود و بسیار بیانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرارسید بجزگانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خمرگاه
 و سیف مودت که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین اند
 شایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
 که الله فوق الحروف و فوق الالحاد و اولی به فرمودند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما گوشت قدید میایید یا گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عمر بنی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود این سخن
است تا موافقت بود مرا صاحب خود را یعنی بهار و حقائق مردم پیش من میانیست
بلکه بخیری آنکه که آن خامیه شناسست و از پیشگاه دل شناسه زده باشد و میسر بود که
سید الطائفه ضیاء القدر است و سخن بصیرت میگویند روزی سواران ایشان بی اختیار باشند
و بدید که اهل مجلس استعدا و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
تزوکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
بلخ حسین بن منصور راجع را یافتند که در گوشه نشسته بود و بهر کسب فرورده شیخ
هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه پیر ایشان ظاهر شده بود که وی روکار افشایی
این سخن خواهد کرد و شیخ فرمود تا او را اذان مجلس اخراج کردند و میفرمودند که بدست
مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تجمل
تجمل تواند کرد و اندیزیرا که تاجمال نباشد بر ابطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب
جذب و تصرف است محکم نمیشود و این را مانند عیقل میدانستم کس را از دست
آن نیست که همیشه گفتگو کنم و خود را تاجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجا
که سنت باشد شانه کردن عیاس و نیکو سبستن دستار و غیر آن از چیزهای نیکه تعلیق بهر سبب
خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه فرمودند که در ترید صحبت
شیخ سیدم که سبانه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دباوی گفتم
از مضمون آنکه که میگوید که گفتم و گفتم و گفتم و گفتم و گفتم و گفتم و گفتم و گفتم
بوجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را حسب ظاهر پیری و متفقا
باشد آن شیخ حضرت این سخن را حضرت خواجہ بزرگبایا و الدین قدس سره عرض فرمود

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی تہنیریب تو قیوم و تعظیم
 مساوات میفرمودند کہ در دیاری کہ مساوات بیباشند من نیز خواهم کہ در آن دیار باشم
 زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بچون تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود کہ امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
 و کسی موجب آن نہ داشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
 از مساوات علوی و میان این اطفال بہت کہ در صحن مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
 بخوفند این درس میرسد و نظریں بردی می افتد ب تعظیم و تہنیریم و میفرمودند کہ
 بایکی از اکابر سحر قند گفتیم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی مرده است تعبیر آن
 چیست وی گفت کہ اکابر گفتند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 مرده است تعبیر سن آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و نقوری
 شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرمودہ اند کہ میتوان بود کہ اگر کسی را حضور مع اللہ بودہ باشند ناگاہ آن
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و صاحب
 ریشاک گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کردہ اند کہ میتوان بود
 بحکم آیت کریمہ فرایت من اتخذ اللہ ہواہی انہوا ہا کہ صاحب واقعہ از اخدای خود
 گرفتہ است از دل وی سخت بند و دنا بود و شود آن مردن خدای عبارت از
 نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
 و میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و بیدار آن صورت ہریدہ بعصیت شاہد میکند اما چون

شیاطین را قوه تشل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
 کشف اعتباری نگرفته اند و طریق ایشان بزیاده قبور است که چون بسیر قبر میسر شود
 رسد خود را از همه نسبتها و کیفیت باهی بسیارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
 از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همسهم
 برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکشد
 ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در آن وفای نیست نسبت به آن
 نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عسکری این را
 بجای مقام گفته اند و ظهور نیمه بی واسطه کمال جلا و صفا است که باطن منور ایشان را
 حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
 کمال موانع است که بآن واسطه بی کم و کیفیت دارد و خبر بجای ذاتی از وی هیچ نمانده و هرگاه که
 دیرالایح وی باز آید از در خیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
 هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود و بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
 منعکس گشته و متوید این قول نموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین نقیر
 گفتند که امروز بطواف اربعه فرار است و لایق شایسته هر دویم در ملازمت ایشان رفتیم
 خود را در میان راه و در میان راه بسیار نشسته بودیم و از آن کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
 بر صاحب این قبر نسبت به صاحب عالم بود و است و آن قبر خواهد بود که بیاگر بود و است
 که از خود و آن زمان خود را بدو است و بعد از آن بسیر قبر دیگری رفتند و بنگاه توقف
 کردند و بعد از آن آمدند و فرمودند که نسبت به صاحب این قبر عالم بود و است
 و آن نسبت به شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

نکته

کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است کہ ایشان فرمودہ اند کہ در تجلیات بہ ابو الحسن
 نوری جمع شد م و مراقبیل کرد و از سن سیراب شد گفتم نہ کہ تو گفتہ کہ تشنہ توحید از غیر
 سیراب نشود خجل شد گفتم چونکہ دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر گفتم است غیر از این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است کہ دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب ریشات
 گوید کہ حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتم است کہ ازان مردم کہ
 نفی ترقی بعد الموت گفتہ اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از داور
 بیرون نیست با علم یقین دانستہ کہ ترقی واقع است یا دانستہ کہ واقع نیست
 اگر دانستہ واقع است ثابت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر است کہ
 بعد الموت اورا حاصل شدہ پس بہر حال بعد الموت واقع است انتہی روزی در صفت
 فقر میفرمودند کہ حق سبحانہ بغوث عظیم این خطاب کردہ است کہ یا غوث الاعظم
 قل لا اوصحابک باختيار الفقیر ثم بالفقر فاد اتم فقر ثم فلاحهم الا انا و میفرمودند کہ
 بعضی اکابر طریقت گفتہ اند کہ جبکہ کن تا عمل خود بگور تبیری معنی این سخن گویا اینست
 کہ میدانی کہ پیچ عمل تبوستند نیست قائم تبوفیق حق است سبحانہ و میفرمودند کہ سخن
 بعضی اکابر است کہ حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت اگر خواہد خود را می شناسد معنی این سخن
 اینست کہ در مرتبہ حقائق مجرودہ انسانیہ کہ باطل است بعضی مرتبہ واحدیت عبارت
 از اینست اگر خواہد عملی و استعدادی خاص از خود را است فرماید کہ بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا نشناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند کہ شی خواہد باقی المی و پشت خواب ز رفت من نیز

از اهلومی خواب نرفته پس فرمودند کشف کسی میباید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر شود و یک بار مری
 را چوبند و ند چنانچه شود که هر چه بپیکر را که رسد از آن متاثر شود و یکبار مری را چوب
 زود چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابویزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن
 ریشه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که ملک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرست در میان این
 دو سخن چیست یکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن بانی خاصه که از مریاب بزرگ
 میراند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرستادم و من نیاز مراعات ادب ایشان
 بسیار اند که ند که گوی گفتیم در غرض مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفره وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتبار اقامت
 مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه بیاید نشست و صفت تمکین حاصل
 میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشبیح و ملامت نویسیان و آشنایان و ناموس سب از مردمان ویرا مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فعلی نامرئی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقرا
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی البصایه تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر بیاید کرد که
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چپ تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یا بالبعثه از صحبت وی در خدمت
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابویزید قدس سره در هدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضایعی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منته و اکنه محیط است
و هیچ جای احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سرگاه ساخت که در طلب
بقیعت مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا بحال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بهشام جان او

تخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقررست پس چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی خیزی گوید که اذان نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی خبر رجوع بجناب
حق سبحانه علیه نسبت بذکر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
و میفرمودند که یاران ما همیشه شوق قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شوق قدوس گویان
این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر خیزی متاثر و متغیر نشوند اینها از است
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت باطنی اینها را رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است انبلا علی الناس
ثم علی الاولیاء ثم الاشیاء فالاشیاء ناظر به معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
ما بچس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
میرود و در میان آن راه سنگی خفته باشد وی آن سنگ را خیزاند تا خود را باستانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که داند
که آن مکر نیست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دوست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز دادن نعمت است با وجود تقصیر
در خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ایقاعی حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مایه و رزنده بروحی باید که اگر
 یکی از ایشانرا مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سر وی بشکند و خون برود و ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در وی نباشد بلکه از ادای و
 جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور و مذهبته در آنچه میکنند و از نسبت
 خود را نکل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشت میگیرند
 و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارد اگر انچه بنده تجلی اعظم ایشان را باطل
 می شمارند نهایت جاہل اند و اگر از حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نماید و گوشت
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در توحید جمع مشغول چنان شده اند
 که نشو و فل کونیہ نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که تیرا نکه نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
 را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بردی است که
 اگر سگی را بهجتی گامی زنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که الاشیاء
 تبیین یا ضد او یا شغل خلیق ضد فعل است بچون سبحانه چون ضد را او ضد است
 میشود و مجذب میشود از کبر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بارگاه
 و مواضع از دایم خلق میروند و نمی بینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
 ایشان دل مجذب شود بچون سبحانه و میفرمودند که اهل این نسبت در صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم در نسبت

بجای

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب است می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه میسر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار را ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن انتمای خاطر تا اهل
 تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود و چاره رود که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نیست دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیست دفع نشود و گویا رستاخار کرد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بتهت کند اگر بآن نیست
 دفع نشود و گردندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در پیوز نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیایا مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن بحمل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از دور و بر آرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم و نذارک آن گناهی که از سن صادر شده است تو اعم کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر در غنائیک از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و دفعه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین دفعه
 آنست که نفی اینجا نه بسبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیا و الله اهل ارشاد که
 وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
 تا مائیهی تحسید و ایمان نمودند و از تأویل اقفا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از قلن او عشق به ظاهر چه میبرد و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود
 هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرین اینجالت بوده است
 پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر مشرین بآن
 صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
 گرفتار نسبت میباشند آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت نامحار
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در محبت ارباب جمیعت نشسته
 و دل بجن سبحانه جمع شود و آرام گیرد اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است ذکر برای آنست که محبتی که در دل مضمیر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خوانند پسیت تا بهما و بهو اشارت میکنی به یاجون
 عبارت میکنی به بند و حشر نیاید از تو کار به هر کس تا از بهت خیزد و عیسار به
 با بیفکن و اورا آزاد کن به بند شتوبی تا بهو اشارت یاد کن به بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه پیشه صحبت
 نه بواسطه ما و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگا داشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی کراهتی نشود از اینست
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که نشانی آن محبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کراهت شود که مندر
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بجاییت مفلس نماید تا ایشان را برود و هم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواهگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهیکه
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواهگان این سلسله بهر زرقی در قاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بلند است خواه اولیای کلان علیه الرحمته که از کبار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره و در بعضی صرافان بخارا جلوه خواطر بر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است بمعنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در انجمن که لام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بیازد آری و آنرا
 باز آریان بگوشت تو ز سر این عزیزان انجمن مشغولی نام داشته اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجهگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 یا اینهمه کمالات صوری و صغوی و اعم از رساله های خواجهگان همراه میباشند
 از آنکه داریم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خواجه
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجهگان خواجه عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در اول
 بسبیل ذوق و لذت آگاه چون بجهان باشد و این معنی را که باعمال مناسب میکنند
 بدینست اینست و نهایتش آنکه کسب را پنج مدخلی نماید و این معنی ملکه نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل نیاید کرد که هیچ آری آنرا ندید و هیچ آتش آری
 نوزد و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را زایل
 نمیتواند کرد بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و آنرا بسا که
 بسبب احوال گوناگون از وی فاسد میگردید و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبیه یک که لطف دوست برویش
 در چو بکشتا و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آنرا از حق سبحانه تعالی عظمی و استغنی حق آن قیام نماید و قیام نمودن حق آن چنانچه
 این نیست که بهیچ خود بجناب حق سبحانه توجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و حق
 همین ثابت شده است که چون آن بطلب آن مقدم هست و آنحضرت را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
 فرموده است این طلب شکینا و جود و جود چنین تعبیر کرده اند که من در جود شکینا طلبم زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بروصف ارادت بخوبی نمکند آن را استعدا و ارادت طلب حق سبحانه حال نمیشود و دیگران بجای آن
 هست بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید می گشته و این را آینه می گویند و این آینه است که در آن آینه می بیند و در آن آینه می بیند
 ناگاه صاحب جمال از بالا آینه می بیند و در آن آینه می بیند و در آن آینه می بیند
 و آنجا است که صاحب جمال پیدا شود پس درین صورت و جودان بر طلب دارد است
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای غرض است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقن شود
 که قیمت مرد بقدر حرکت دارد که او است بچنان این طایفه قدس الشاد و اقسام
 و متیقن شود که کار نه آنست که توجیه و مراقبه کشید ملک کار آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازد و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کند و متیقن شود که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخت
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است با الخاصیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور را بیاید پس
 این و در بیت خوانند بیت خالقات این شکم در باطن است نه راه جانم سوخته تو
 نالین است نه یا بیکم شرع در کارش فکرم نه یا بیکلی در نمکسار فکرم نه در ذری
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت مانندی حاصل
 شد بازی آید اگر کلفتی رسید میزدند این سهل بیانشد یکم پسین فقیه که خاص از برای
 ذوق و حال می آید از آنجاست است هارنی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو تشراب شوق مایه نیزی نه باید چو خاک گریخت نگریزی نه در می حضرت

مقاله

در بیان

ایمان معارف دل و زوایا لطف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان
 بآن سخنان در داده بود و لبخند هر چه تمامتر گوشه لبش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پسران سخن شنیدن دارید خود را بضمون آنچه
 می شنوید در خیال باید و او سخن یکی است از گفت و شنید کار نگشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکه که حق سبحانه تعالیست که در ظاهر هر گز و انبیا از پنجاست که حق سبحانه
 انبیا را علیه السلام کلام فرستاده بخندست و تصدیق و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعید کرده بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
 پذیرفته بمسامع حقایق مستفادان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع باز ستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بدست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو باو گراید
 و ویم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی به همه راز هستی خود بجدیث می رباید
 سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو او را حرکات بدنیا میداند
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمست کردم و چنین گرامت کردند یکی آنکه هر چه بگویم
 بودند قدیر و دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در ذکره ثانیه که اتم این حسن
 یعنی علی بن حسین و از خط کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتاقانه بآقای آنحضرت نظم کرده و بعد از طبع از معارف صوفیه ساخته بود که
 از آن نیست قصیده یار برداشت کرده از خسار به این مشتاقان یا اولی الا بصیر
 لعل آفتاب طلعت او به طلعت من مشارق الانوار همه شمعها پاک این مشارق

همه ذرات مجرای این انوار همه را صاف ساخته است این نور همه را پاک سوخته است
 این نار مله لعل دوست در سبکین و مکان به جلوه او است در مبدین و بسیار به نیست
 تکرار و تجلی او به گریه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجرد انشال به بنمایند
 به صورت تکرار به جمله ذرات کون آینه ناست نه که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در هر مینه تا بینی به بنمایند بجا شقان ویدار به گاه مستور و در پس پرده به گاه آشکار
 بر سحر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در انداز به درگی
 دوست ما همه پرده به پرده ساز دوست ما همه و تار به تار شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماثای نور آن رخسار به ای زیند ارغیس پرده به خیز و بر دار پرده
 پندار به گردین پرده یار بنیوهای به روی دل سوی نقش بندان آر به آن تقیان
 یار گاه است به دان ندیمان صد رفته یار به همه در زم شوق شاه نشان به همه
 در زم عشق شاه سوار به همه عالی در انیان عسل به شاه ابرار خواجه احمد ار به
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جو انان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آینه میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه نسبتان چه به حال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهر تبه آن مقام معرفت کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انانی جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیش

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلمه پستین میرد و خست یک است و در سخن ایشان
 شنیدیم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد و دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عیادت
 و سخن و میفرمودند که اگر شنیدیم و دانیم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را نهان
 میگویند میروم و ملازمت وی میکنم و منت میذارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که بیک
 از اکابر گفته است که خود علمی هست که اصول آن را بیک هندیه ضبط میتوان کرد و اگر از
 می برویم که چه بودی که در ویشی نیند و در کتابی نوشته بودی که بیک هندیه ضبط
 ام موخت آنچه مقصود است به دولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم لغت و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنابر
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل و آن فرض کردن موجب خلالت و
 زندقه است چه درین عالم سگس و خوک در شمال آن از حیوانات خبیثه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در نهایت قباح و شرافت
 استثنای ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف مطلق این طائفه است پس
 واجب بر او گویا که بقیه در است حقیقت خود را از قوتش گویند مشغول شوند و از آن مثل
 یا سنی و دیگر نیز دارند تا و در یک باب اسطر که به تفسیر شکل پر تو نور وجود بر لطیفه مد که

تا بدو ان معنی چنانچه هست روی نماید و ذکره ثانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قزوینی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر است را مخاطب ساخته این
ایات خواندند بیت تو به باش اصلا کمال این هست و پس نه رود و گم شود و مال
این است و پس نه ای کمان و تیر را پر ساخته به صید نزد یکس و تو دور انداخته
مکن قرب گفت من جلی الوری نه تو گفتی تیر فکرت را به پیر نه اعدا دان الی
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو چه فرمایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بسبیل تمثیل فیه بودند
که خبر نه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و هر آنی یکس خامی آید
میرد و بختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی او را که
انیمانی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بیست
بختگی بجای آن نشسته است دی باور خواهد کرد لیکن چون به مرتبه بختگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و ذکره اولی که نسبت
ملازمیت آنحضرت رسیده شد پس بعد از کجای گفته مولد بنبردار است و اما در هری
نشود و نایافته اتم بهم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که مستی بنبردار افتاد و در سایه
و دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و راضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایا فرمود و بختی است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پاک دی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که دران از دعام و خو خاتمت میشود و میله انگشت
 و گفت مرا لذارید که حال خود گویم من از جنس شما هم خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گفتم
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار زدم نادیده آن نامهای را از سر من دور کردند و فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی کف من کردند و وی بان جمله از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما با رضی فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگفتند و نامها گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شده که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر را بهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامها میگوند اینچنان ابو بکر را
 مانیز دشنام و نامها میگویی و فضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشتند از
 طریق باطل خود برگشتند و دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتیم و اعظم است و مولانا حسین نام

دارد فرمود که من صفت وی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
 وی مقبول خواص و عوام است پس سر مو وند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بفرموده آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظیم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الله قندی که از کبار طبقاته و اربابان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسه داده و بنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بنبر فرود آمده اند در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
 می آوی در وجود آنکه شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بنبر پایه بنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الله وقت در انتظار
 سنین و دفع بدیع بعد کمال ببلوغ بودند و فرزندان ایشان مولانا حسین را ملاحظه تا
 خوب در دین و تکیه مثل والدین خود بسیار بوده است چون راقم این خبر
 از ملازم حضرت ایشان بخبرسان آمد و مجلس و عطا خدمت والد رسید و دید که
 در وقت بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسه دهند چون بخانه آمدند این حکایت را با شهاب

مولانا محمد عطاء الله قندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالعصبه فخری که در گریستند و
 گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بس فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فتنه بر سر منبر و دست و
 پا زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و دوا غلطی و الدما قریب
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و عظام که دیده بودند قلمها میفرمودند
 بعضی از آن در ذکر و وایش احمد میفرمودند و ایراد یافته و میفرمودند که عطف و دوا
 در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی متراض بود و ایم
 اگر گرنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب میگفتند
 در کنگره مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده ادا ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
 که عطف بخت خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
 می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفته من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
 اول بار که بهی رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شنیدم بعد از آن محبت
 بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
 را و دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دوی از مردم میگویند
 چهاره من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

و روزی فتم و یکساعتی با شنیدم در آن مسجد اکثر اوقات از محاب طاعات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و غلط میگفتند در آن و غلط بسیار
 میکردند گویند و فتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شهاب رخ را پاد
 سلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه رسا در آئینه کی شتم کردند که فرموده است
 تا ویرا ازیناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده و نه پیدا یزدون یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانی را
 باین نوع چو کشتند بعد از اثبات ازیناره انداختن بیشتر و غایت سبب آنکه
 این حکم از مرزا شهاب رخ بموجب شریعت واقع نشده بود و خدمت مولانا بسیار شام
 شده بود و بی اختیار میگفتند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیست
 از شیخ خود خواهر ابو حفص قدس سره استخاره کرد که خلق را در غلط گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین در عیبه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرصه همه عصا است محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ بند
 را ضمیمه که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پانی منبر دی شستند و دی افتتاح مجلس کرد و در آن
 اثنا ساعلی برخاست و جامه نو است شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از یک شیده بود
 و او شیخ ابو حفص با نام بر شیخ ابو عثمان زد که بزرگ یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام ناکر و از منبر فرمود آمد و شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و عظمت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را ببوی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان اگر کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این حسرت را بنظر گرفت که اگر وقتی ادا و قات و عطف خواهم گفت بر زبان
سبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت و آدم بعد
لحظه فرمودند که شخصی پسین یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که عطف گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پسین از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در چرخ بسیار عالمیت
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابر
طریقت را در باب وقت و غلظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی
سخن گفتن رود است که شکم آبان درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
و دل او تائب حق سبحانه تعالی و متصف شود و نه چون رنگ نقوش کوبیده از آینه قوه
مدر که زود و ده شود محاذی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل از کامل گشت
فرا گیرد و موافقت و مراومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند
بدفع اخلاق زویده مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
یا تشنگی بیاید شود که بیکبار امری ظاهر شود و مراود را از همه خلاص گردانند و میفرمودند
که یاران بابا یکدیگر از دو امر اختیار کنید یا آنکه از زویده جلای قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوید و در مجموع مشغولها خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را و افکنید و از شدن و نماندن اندیشه کشید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
خود را در بایست و دیگری کم کنید تا با عاقلی عظیم که فنا فی الله است مشرف شود
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو زدوست به خواه ماتم باش
خواهی سوز باش به و تیر فرو دند که رجال غیب در بهر زمانی ملازمت صحبت کسی
سکندر از صفا که عمل بعزیمت میکند و از خصصت اقبال بینا میداند این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و رخصت عمل کردن کار صفا است طریقه خود اربابان غریب است
و قنیه بطریق غریب و اجتهاد هر یک و تیر فرو دند که در لقمه و طعام احتیاج کردن از
لوازم است بچند و طعام باید که بهمار است کامل شود و از روی شعور و آگاهی همیشه
در دیگران نهاده و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن خضی فته بودی یا سخنان
پریشان که شسته بودی حضرت خواهد به اقبال این از آن طعام بخوردی و میگفتند این
طعام را طبعی است که مارا خوردن آن در نسبت حضرت ایشان در زمستان بجا است
سره که برده غنیمت قنیه بود و دره کلی کار خان که بر دوش سنگی سحر قدرت سحری
بهمارت سافه تن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند و از آن محل دو غلام طبخ
در گدای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگرداند از برای طهارت
ساختن آفتاب در آستین آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبید و روایت کردند و در آن
غتاب و خطاب فرمودند این قدر ندرانسته ایم که در وقت آب گرم کردن و طعام بخورن
بدل حاضر میاید بود و زبان را از مایه بی گناه میباید داشت تا آن آب و طعام بخورن
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه اقبالیست گرم کنید

و طعام

و طامایمیکه بغفلت نرسد از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن غفلت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطیف اندک که از مقرران اصحاب بوده گناه آن علما را
در غم است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تنفر غلبه
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت
جail شود و از استماع آوازی ایشانرا نهی می حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی آنجا نرسیده اند آن تواند بود که چون فی را اسباب
پس او بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شمار و شمار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ شمار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشت تسکین
در تحصیل نسبت جمیع با سبب دیگر کرده اند و درزی و محاسب ایشان شخصی خود را به
و تقصیر نسبت بخودی و کیفیت استغراق میباشند حضرت ایشان توجه می شده این است
خوانند بدین که قرمیا به تمسستی که در لیسین میباشند آنهاست از آن شاه فی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن شک نیست است با و
در اواسط میکنند و بجانب او میروند و میخوانند و نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم عمل میکنند با چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین با طریقت
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود و ناچیزی از وی میماند و
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید میخوانند و میگویند و میباشند
پیدا شد و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و شنی که چنین نبود
ویرایشی نرسد مرید خوردن را آنست که شنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه وی را بتوانند خود یعنی نابود و توانند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند کدام اند از شما که به نسبت شما نسبت یا زیاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایح کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 بآن نور متصل خود ساز و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در جیاهم سعی نمی کنیده و خدا این نعمت و دیدگی خواهد شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی شود و خواهد داشت دقیقه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق ارتباط اشارت فرمودند این بیت خوانند بلیست
 جای کن در اندرون و نه طویش را به دور کن در اک غیر اندیش را به پس فرمودند یعنی
 دور کن در اک غیر این اندیشه را در دل و دم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل و دم که عبارت از شش و طریقت است جای سازی چنانچه طریقه و احوال
 که در هر نفس با سبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او را و پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بعد از شرف
 شود که فوق آن همه نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان میفرمود روزی در این مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت اخراج بهاء الدین قدس سره بسیار میفرمود حضرت خواجہ فرمود
 که بسیار در رکوع ما نظر کن تا دل بیا و ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 و میخوانند و هر که به پیش رخ ما را الله بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست غلط

در وقت که هر چه ملازم حضور وی نیست از باطن برید زخمت بندد و از رعایت نهی
 بجائی رسد که حجاب از میان سپرد و مرید تلقین شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلک
 احوال و مواعید وی بهمانه و شناخته مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که
 و بهمانه و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مفسر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بنیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و فقر بدارد و تمام تصرف
 در یکسار بجناب حق بجهان رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بنیه کریم است
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهست پیر باشد و بر آقبله توجه خود سازد و بعد از این تغییر
 از خصلان پیر سیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است بهم خود فرمودند که استعدا و از پیش
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجنس بجهان عاجز و انسته پیر و سلبه
 این توجه و وصول بجناب حق بجهان گردانیده است نهی بجهل نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زود تر متفرع شود که همیشه مستعد از بهت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جوی کند تا از حقیقت و سه
 خبردار شود بعد ازین این سه بیت از شنوی خوانندند من بهر جمعی نالان شدم نه
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی از ظن خود شد یاز من نه و از دور و این
 شخصت هزار من نه سر من از ناله من دور نیست بلکه چشم و گوش را این نور نیست
 روزی در سلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی پر جویداری پر دماغ و منحوت و ضایع
 میازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین چه است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غافلها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب بکند و دماغ را از پیوستن بکار بیدار و فرسودن
که خواهد علاءالدین محمد وانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاوالدین قدس سره
بهاوالدین آمدند با جمعی از اصحاب در عجبوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بزرگ
رسید شیخ محمد در می طوایفی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند بخواند و گفتند
یار از اسیرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد رفیقیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه استیجا
آمدند و بر کنار صفت شدند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید بخشید شیخ محمد گفت مرغی و کبوتری در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آید بیا بینیم که فریاد است یا لاخر شیخ محمد مرغها را آوردند حضرت خواجه یک یک را
بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آسید پس خواستند و رفتند
و ما شب استیجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجا از دست ایشان
رفیقیم و میفرمودند که ذکر نماز همیشه است که بان خار خوش را از راه دل میزنند و میفرمودند
که کار نیست که شوق دروگر شود و هیچیک و رانه ذوق بهشت نماند و نه خوف و درخ
خواب بیداری ویرا یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی سخن بجان باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است و آیه کریمه لا یسعون فیها لغوا اشارتی چنین صحبت واقع است کسانی
که دل گرفتار محو به تحقیق شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در کار و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که کبریا وجه بدرک و مقوم شود و طریق

ادراک وی سددوست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طایب ادراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست
 این اشتغالی که کوشش بیوده به از خفگی به و میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قیاس
 همیشه در مشاهده بود و در چون با این عالم نشان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلیق بآید آن مشغول محتاج الیه بآید آن شدند از سکون طبعی و نظم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و سیر سیرین بقدر اصلی خود غالب آمد و تسخیر بهیچ مسئله
 طبیعی مانع توجیه ایشان بقدر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود و راز و رموز نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با او امر عمل کنند و از توانای اجتناب نمایند و عبادت عبارت
 از و اوم توجیه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها نسبت
 میان عبادت و عبادت چنین کرده اند که عبارت اداری و ظالمت بندگی است بوجه
 شریعت و عبادت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی نسبت بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به لغت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت از کجا احکام است بر ظاهر و طریقت تعبد و تکلیف است و حقیقت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که مراح و انواع است مراح و صوری مراح
 منوی منوی نیز و انواع است اول تقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر و انواع است سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 قریب در سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر

گردول خود گشتن و مقصود را از خود و نسبت و تفریق و ندانند که علم و دانستن علم و دانستن و
 علم لدنی علم و دانستن است که مسبوق به علم باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده است من عمل بها علم در غیر الله علم تا علم و علم لدنی هم است که مسبوق به علم باشد
 بلکه بسیار بقه علم حق سبحانه و تعالی نیست بی علت علمی خاص از خود و بنده را شایسته
 گردانند اما قال سبحانه و آیه دیگر که تَعْلَمُوا و فرمودند ابریزد و است ابریزد و
 غیر منون ابریزد و است که در مقابل علم باشد که محض است بود و ابریزد و منون که در مقابل علم باشد
 و فرمودند که فرست بیان عالم و عارف تنها کسیکه علم حاصل نمی شود اگر چه عارف از او عارف است که علم
 در نوع است و مقول منصوب و یا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از آن
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف و محل خود است محال کند همچنین عالم علم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سر داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را
 عالم بعلم گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در نظم خود و غیر خود
 بی تعقل و تکلف پیدا کند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر نه یعنی بی تعقل
 پیدا کند یعنی بقوت ایمان و یا متعصب گویند روزی بسبیل تخیل می فرمودند که در میان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بندری باز ماند اما در هر کس
 که از بسیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و می فرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انما الحق گفتن است کمال و دانستن است که انرا از بسیرغ بردارند و هرگز یاد وی نکنند
 و می فرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شایسته بهتر از این
 رباعی نیست که بهلولان محمود و پور بار گفته است رباعی جانان بهمار خانه رندی چند ناله

یا مدوم کم عیاکم پندندہ رندی چند اندکس نداند چند اندک پندندہ برائیہ و نقد ہر دو عالم
 خندندہ بعد از ان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا الہ الا اللہ را داند ازین شخص حقیقت
 داند کہ پہلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبودہ است و تجلی ذاتی مشرقت بودہ روزی
 بعضی از خدام اصحاب را مخاطب ساختہ سختان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکہ
 سعی میباید کرد تا دل را توجہ دائمی بحق سبحانہ حاصل شود بعد از ان تواند بود کہ دیر
 آگاہ سازند بآن معنی کہ این توجہ از دوست بذات و آن توجہ را در میان هیچ فعلی نبودہ
 و میفرمودند کہ فنا فی مطلق را معنی نمائست کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکہ معنی ہستی آنست کہ نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و اثبات کند مفعول حقیقی را جل ذکرہ آنکہ صوفیہ گفتند نفی با اثبات بجا ندارد
 باین معنی است و فرمود مثلاً این جانہ کہ سن پوشیدہ ام عاریت است و مرا علم نیست با آنکہ
 این عاریت است و ازین سبب کہ سن آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق داریم ناگاہ مرا علم
 با آنکہ این جابہ عاریت است فی الحال تعلیق من از انجامہ منقطع شد و حال آنکہ ملک من
 با انجامہ بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از
 مادون حق سبحانہ منقطع شود و پاک و مطہر گردد و میفرمودند وصل پسین با آنست کہ
 دل را بجناب حق سبحانہ نسبت آگاہی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذہولی و
 و ہر دو چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرقت گشتہ است اپنے از خودی
 معتقد است نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود
 بسبیل ذوق چون این معنی دائم شود آزاد و ہم وصل گویند نہایت این است و آنکہ
 حضرت بہاؤ الدین قادری فرمودہ اند کہ ما نہایت را در برداشت درج میکنیم

مرا و همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر فی سبیل میبایرند
و مقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را ندانند و شاکر بودی
بابتی نگهاری بر خود و پرده شستی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نشدید مرا از این
و حق را بجان ازان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق اسم و خلق بواسطه ما و شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل یوم فی شقایق ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی نگردد که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
روی را حاضر می توان گفت اما وصل مع الله نیست و ان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منقطع گردد و حاضر در سجانه داند بذات خود و میفرمودند نهایی
که او ایایان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود از غایت اشتغال در تاهد حقیقی و میفرمودند که کلی کشف است و ظهور در آن
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است پنجم سه از دار انوار
دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالحسوس نمود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالحسوس گردانند این است نهایت اقدام را بایکال در دنیا
میفرمودند که یا نهایت این که حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر هر مشاهده کنند بی وصف

بهیکی بکاک به نیت یکی دیگرانگی و این شود در اصطوفیه شود و احادیث در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شود و بود و میفرمودند و عجب دایم
 از کسی که گفته است صریح منکر که میگوید به نیکو که چه میگوید باستی که چنین گفتی منکر که چه میگوید
 به نیکو که میگوید یعنی قائل و منکر از پرده منظر هر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بان نشود
 ساخته و دود و عید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجا آورده و بهیگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رساند که دانند که آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست در دیشی
 همین است لیکن مردم آنرا در و در از گردانیده اند و می یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مستقل است
 و ظاهر از پرده منظر هر یک نیست بنابراین تحقیق مخالفت و تناقض است اهل اسلام باطل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بهیگی اسیر رنگ شده به موسی با موسی در خاک شده چون بهیگی رسی گان
 داشتی به موسی و سر عون دارند داشتی به و میفرمودند که و اتفاق هر قدر بهتر بیند
 یعنی بعد از علم با نیت که مجموع معاد و ممانند و ظاهر بهیگی مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکه در آنهار و جدا اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسدین حاصل خود که محیط است حاصل شود و در راحت افتاد و بیت
 چون بدانشی که کل کیستی به فارغی گردوی دیگر کیستی به پوشیده نمائند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسینه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و فوق العاده

و طالعش از چمنند که از حضرت ایشان در خلل احوال شمع افشاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور ماله ضعیف عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در آثای معارف طالعش شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مترسم و در مینه خاطر نقش گشته و آن این است و قتی که خواجه محمدی را بعلو بیت
ارسی فرمودند این مصرعه خواندند و چون بانگان سکو بالا خیز کن به وقتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند و یک قدم برفق خود نه و آن در و کوی دوست
و قتی که بیان سرعیت و از ذکر هر منبع میفرمودند خواندند و فرقه که ترن که نزدیک است
یار به و قتی که بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند و بقدر روزنه افتد بخت
نور قمر به در بیان آنیمنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی به چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی
در بیان آنیمنی که آگاهی دوام تیرک مالوفات و مافسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند طور است این بیت بهیت ما را خواهی همین حدیث
ما کن به خوا ما کن به غیر ما خود اکن به و قتی که بطریق توجه بوجه خاص اشارت میگردند
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست به آنرا طالب کنید
حریفان که آن کجاست به در بیان آنیمنی که بقصد صوری اهل البطه را مانع قرب معنوی
نیست بخوانند بیت گمان میر که بر فتنم و مهرت از دل فت به خاک پای عزیزت که
با چمنان باقیست به در بیان سخنان ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند و در بیت
و لال غمش رغبت جانبازان دیده به زلفه و فریاد که صد جان بجوی و او به در بیان
آنیمنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بخیال اند میخوانند و در بیت عشق را به حقیقه و در کفایت

شما فی را در روایت نیست بلکه در بیان جمعیت اراوت طالبان بخوانند بهیست
 گوید ارباب بدل رفتند و شهر عشق شد خالی به جهان پشیم تبریز است که مردی چو لایق
 در بیان اینی که کسی کسان را بواسطه التفات این ملائکه دومی حاصل شده بود و با
 ترک ادبی آن دوقی مانند میزد و دند بهیست هر چه بودی و اوست آمده بود و چو چو
 کج باختی کسی چه کند که در غیب صحبت و منع از غفلت بخوانند بهیست شکرتان نور
 با کل هم میسر که در ترکیب باشند نفع بسیار به در بیان اینی که صفات الهی و صفات
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس را از شهود آنچه مقصود است مانع و مفسد
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر وقت آتش دید به نیر تر میشد آن درخت
 از نار به شوت و حرص مرد صانع بدل به این چنین دان و همچنین انکار که در بیان شکرتان
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابوبکر قفال شانشی نوشته دید هم بهیست دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و در پدرش روز شب عطا به یعنی در جهان
 که محل عاوت است به در محنت و جو و تو آفریده مرا نه و قتی که بیان طریقه را به میگردند
 این ابیات از شغوی خوانند بهیست آن یکی را که او شده دوست به و آن یکی را
 روی او خود را دوست به روی هر یک می نگرید در پاسخ به که گوی تو ز قد
 در شناس نه در میان جان ایشان خانه گیس به در فلک خانه کنند به در منیر به
 در بیان اینی که حکم غالب دارد بخوانند بهیست ای برادر تو همین اندیشه به باقی
 تو استخوان در پشه به اگر گل است اندیشه تو گلشن به در بو و خاری تو بهیم گلشن به در تنه
 بوجه نظر دیکته فراست میفرمودند بهیست آدمی دید است باقی پوست است به
 دید آن باشد که دید دوست است و قتی که بیان به رحمت بگردند خوانند بهیست

همچو نابینا بر هر سوی دست نه با تو در گیر گیم هست هر چه هست نه یار تو خیز چوین است و
 کیسه هست نه در نور بینی مجبور و لیسه هست نه و لیسه در آئین تو هم ذات هست نه دین
 برویتها همه کفات است نه و هم در بیان سر میت و شمع ذکر هر سرفیه میزدند و بیت
 کا ز نادان کوته اندیش است نه یا دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب لاله شوق
 و اضطراب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آورد بدست نه تا بجز شد آب از بالای و پشت
 هم در نیستی میخواندند بیت تشنه خفتی بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه غمگانه
 بخفتی بخواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویا سقا به در بیان غلبات شوق و محبت
 این طایفه میخواندند بیت از عطش که در قدرح آبی خورند نه در درون آب حق را
 ناظرند نه بعد از بیان انیستی که یک حقیقت است ظاهر و لباس ظاهر این ابیات
 خواندند بیت اگر کشایم بحث این را این بسیار به سوال تا جواب آید دراز نه ذوق
 محنته عشق از من میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را
 این بس است نه یا ناگ دو کردم اگر در و کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد و چگونه بخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بیت مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهت عارف خلایق است مراد است
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کاوی همیشه خاطر خود برامی دارد و بهت پر چیری گمارد البته میسر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شهر طریقت همچنانکه قوت صافی را تاثیر است نفس سرشته برده

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیاء علیهم السلام با وجود تنفر از در بر توحید همت مصروف این معنی
 داشته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف را همت نیست معنی این فهمیده
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی وجله اوصاف وی بعد از
 آبادی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشد و بوی
 مشکینست آیه و ما ریمیت افریمیت و لکن اندر نمی و کریمه قتلیم و لکن است
 قتلیم یعنی از زمین است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشد و که عالمی را به
 قوت ظاهره به هم زد و مثل نوح و هود و علیها السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساخت
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ علی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را همت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر به تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست بجان
 پس عارف حد خود بسته و تمام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوای حس و سواس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آبی باز بسته اند باید که بطن
 خود را تا بهج ارادت و مشیت حق سجانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند به تسلط همت بر اندام فارغ مملکت ظالمین و تخلص مسلمین از اشرار باید که
 همت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد الله بلیانی
 رحمه الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه ایحای شب اینهمه اسباب
 بندگی است و ویشی نه جمیع است اگر این چهل گنی وصل گردی و گنفت

بیان
 تمام فقر از دولت گازرون باب

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز میباشید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشم
 و اگر خدای نباشم خود میباشم که اگر خود نباشم خدای باشم چنانچه از اشعار
 دوست بهیت ماحمله خدا سه پاک پاکیم به نی ز آتش و باد و آب خاکیم به آفتی
 و نیستی همیشه به عریان شده ایم و جامه خاکیم به و نیز از وی است بهیت حقیت
 خبر خدا دیدن روز نیست به که بیشک در و عالم جز خدا نیست به نیکویم که عالم به
 او شده به که این نسبت بدو کردن روز نیست به نه او عالم شد و بی عالم او شد به
 همه او را چنین دیدن خطا نیست به تا حق بدو چشم نه نیم هر دم به از پاک
 طلبی نای نشینم هر دم به گویند خدا چشم نه توان دید به آن ایشانند من چشم نه در چشم
 ابو عبد الله الزوعدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیر او سیده
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهته دنیا و قبول غایت از جمله دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا برگمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
 باش از تیز و خدمت زیرا که کسیکه ایشان را در خدمت مبتلا گرددانی ظلم نماید و اند
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الدین
 علاءالدوله سنائی قدس الله سره العزیز و روشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را و خاک او را کن نیست و بدن یکیت یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است به خاک رفتن فرمود که فایده
 بسیار دارد یکی آنکه چون زیارت کسی میرسد و چند آنکه میرسد و توجه او زیاد میشود

و چون بسبب خاک رسد و کسب شاهانه کند خاک اورا حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند اوج را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را در که
 بعد از حشر ابد آلود خواهد بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تفصیل نموده است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشایند بجیب خود و کمال
 حق بعبادت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و کجبل خود و جلم حق و بذلست
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و فقر خود و غنای حق و تبصیر خود
 و بنمای حق و بقنای خود و بقنای حق و هم برین قیاس شیخ نیسنه برای است
 که چشم مریدان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید را ثبات خود و کمال خود پیش نرساند
 یا عمل کند تا کمال اظها هر شود شیخ از وی بیشتر برسد چه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدزد و چشمیکه کمال حق ببیند بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضاعت رنج شیخ میکوشد در ویش بیاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر شود نفس را هر سر میکشیده بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در دین
 باید که گدا و محتاج باشد نینداند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی از بر خدای محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان
 بپای میرد بلکه مقصود از آفرینش ایشان ندیده دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع و بکشت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلاق رسد و اگر خلوت بداند که
 از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کتند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
 عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گدازستن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
 هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار من غله
 حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن حد من از خلوت
 دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
 و عمارت نمی پروراند و خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آن ترک دزدی
 نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
 و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرور و بر سر او
 بپوشد و او را از شقیه خلوت پنهان دارد و که معنی اولیای حق تعالی این است و این
 قباب صفات بشیریت است نه پرور است اگر پاس غیره و صفات آنست که درو
 عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یغفر تقصیر فی آنست
 که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
 نه آنکس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را و ویشان ایشان راه
 نباشد که یک بیکار صد مرد و در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
 نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تنهم اعمال و زمین قلوب انسانی لقمه
 است چون انقباض تنهم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
 حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
 از غرور داشت گناه معفو از و یکایک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده خود

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را فو برز او باید است که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه به آسمان رسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بر همه پنهان اگر کسی
در ویش شود بکمال در ویشی رسد اما این قدر باشد که از صفره خلق و اهل بازار متناز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نمی آخفون و هلاک المثلثون یکی از
ابنای دنیا نسبت رسیدن خود بخیرست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عمار
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دلها و کی سرین عالم است هر دو میکند از او پشیمانی
این جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که نیکری و هر مزه که پشیمانی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر وی پس هیچ دلنگ نباشی روزی از بها و الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دانا در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود و کین کسی را
در دل ندارد این رباعی خواند بهیت پیشی طلبی هیچ کس پیش مباحش چون
مریم و موم با ش چون پیش مباحش خواهی که هیچ کس تو بد زبانه بدگوی و
بد آموز و بد اندیش مباحش و فرمود که آزاد و مراد آنست که از رنجاندن کسی بربخند
و جوایز آنست که مستحق رنجاندن را و رنجاندن شخص با ایشان خوش نبود و برخلاف ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معتزض شد و بر آ امتحان شخص را بر و ایشان فرستاد
که در تمام با واد ایشان بختیدند و گفتند باین نیز که تو سیگویی یکی ام آن کس نخل شد
و با گذشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست شاد و شادی و شکر ماکردی که الحمد لله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید و اگر خام گفتی مالا بدینج میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسد عون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوجده الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصه بخواست
 در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این در ویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت بکنید
 غیر انبای جنس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در کتب و اسپر در زبان
 و در مرض اخیر بایران گفت که از فتن سن غناک مشوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تعلی کرد و مرشد او شد در هر حال تکیه باید
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا سن شمارا محمد باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ماراد و تعلق است یکی سید و یکی بشا چون بنمایند حق سبحانه فرو و مجرد در آن
 قلوب نیز از ان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شما را باشد که در میان عاشق و معشوق پیر یعنی از شعورش نماده
 نمیخواهید که نور بنور پیوند و این غم سزل خواند چه دانی تو که در باطن چه شای
 همنشین دارم نه و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَّلُكُمْ شَقْوَى اللَّهِ فِي السَّعَةِ وَكَفَّ
 وَتَقَلَّتْ الطَّعَامُ وَكَانَ الْكَلَامُ وَخِرَانُ الْمَعَامِي وَالْأَنَامُ وَمَوَازِينُ الْقِيَامِ وَوَدَّكُمْ الْعِظِيمُ
 وَتَرَكَ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَاجْتَمَعَ الْكُفَّاءُ وَبَيْنَ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَتَرَكَ مَجَالِسَ السُّفَهَاءِ

وَالْأَنزَامُ سَجْدَةُ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامَةُ أَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُ الْكَلَامِ
 مَا قُلَّ قَوْلٌ وَاحِدٌ يُجَدُّ وَخَدَّهٖ مَوْلَانَا شَمْسُ سَبْعِينَ قَدْسٍ سَهْرُهُ كَوْنُهُ دُرِّ بَغْدَادِ
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب
 می بینیم مولانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چسب را بر سانش بنی بینی و فرمود که
 یکی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتیم آنرا چه کنم
 که او را از خود جدا نماند و آنکه کرد شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ پیچاره چه کند الله
 مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه فرمود که حاصل این کار بار و زون
 یافت و الم نایافت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و فوین
 شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقیانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دارد
 به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرود آورند و آن آرام گیرند و در ذوق
 آن از عالم بگردن روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر کسی ابدی درین یافت و نایافت سیر کند نه در هیچ کار نگردد و با
 فو هیچ راه نرفته در ذکر معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با عباد
 حق سبحانه و تعالی دیگر بود و آمد صادر اول بود چون از مبدی فیاض انظار
 صادر اول مشابه بود و بزاون نمود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورتی بآینه کریمه لم یلد نفی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 و کوئی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهوری از مظاهر مشتاق
 بود و بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بیکه کریمه لم یولد نفی آن مشابهت بود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیای گردانید و پراپته ذات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت و پراشتابیتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت او ست پیدا شد که در آن دهم گفتو بود و لاجرم
 حق سبحانه به آیه دَلُمُ یُکِنُّ کَلِمَتَا أَحَدٌ لَفِیَّ آن نشانست و نهاده و خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای تو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاهر گردانیده

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و اسید است که صوفیان صافی طبع
 از آن برخوردار کنند که سهل نماید گفتنی چند از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 و دشمن باید که هر گشت از آن داروی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشف طبعیان
 روحانی اند و صحت این نهت را نیکو گمانستیم که تا نسخه که جمع آمدند همه در آن بکار بردند تا آنجا
 نگوئیم که پر صحت است و ما کنم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر تا بخشد و جزاء
 چنین خیر جاری آنها را که سهر و کار یابین دارند بهر آیین

